مجموعهٔ تاریخ جهان



# رنسانس

# The Renaissance

جیمز آ. کوریک

ترجمهٔ آزیتا یاسائی

# رنسانس

کاریک، جیمز، ۱۹۴۵ - Corrick, James A.

رنسانس / جیمز آ. کوریک؛ ترجمه آزیتا یاسائی. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۰

۱۲۴ ص.: مصور، نقشه، عکس ISBN 964-311-323-x

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: *The Renaissance*

کتابنامه: ص. [۱۳۷] - ۱۳۸.

۱. رنسانس - ادبیات نوجوانان. ۲. رنسانس. الف. یاسائی، آزیتا، مترجم. ب. عنوان

۹ ر ۲ ک / CB ۳۶۱ ۹۴۰/۲۱ [ج]

۱۳۸۰

کتابخانه ملی ایران ۱۷۵۷۴-۸۰م

# رنسانس

جیمز آ. کوریک

ترجمهٔ آزیتا یاسائی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

**The Renaissance**

*James A. Corrick*

*Lucent Books, 1998*



**انتشارات ققنوس**

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری

شمارهٔ ۲۱۵، تلفن ۶۴۰۸۶۴۰



جیمز آ. کوریک

رنسانس

ترجمهٔ آزیتا یاسائی

چاپ دوم

۲۰۰۰ نسخه

۱۳۸۲

چاپ شمشاد



**شابک:** X - ۳۲۳ - ۳۱۱ - ۹۶۴

ISBN: 964 - 311 - 323 - X

**ای ای ان:** ۹۷۸۹۶۴۳۱۱۳۲۳۰

EAN: 9789643113230

*Printed in Iran*

# فهرست

# رویدادهای مهم در تاریخ رنسانس

| ۱۲۶۵ | ۱۲۸۵ | ۱۳۰۵ | ۱۳۲۵ | ۱۳۴۵ | ۱۳۶۵ | ۱۳۸۵ | ۱۴۰۵ | ۱۴۲۵ | ۱۴۴۵ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|

**حدود سال ۱۳۰۷**
دانته نوشتن *کمدی الهی* را آغاز می‌کند.

**سال ۱۳۴۱**
مجلس سنای روم، به پترارک لقب شاعر دربار می‌دهد.

**سال ۱۳۴۸**
بوکاچیو نوشتن *دکامرون* را آغاز می‌کند.

**حدود سال ۱۳۴۹**
پترارک سونات‌هایش را در *ترانه‌ها* گردآوری می‌کند.

**سال ۱۳۸۰**
ونیز،جنوا را شکست می‌دهد.

**حدود سال ۱۳۸۷**
چاوسر *داستان‌های کانتربری* را آغاز می‌کند.

**سال ۱۴۲۱**
پرنس هنری دریانورد، برای یافتن راه دریایی هند از طریق آفریقا کشتی‌های پرتغالی را به جنوب می‌فرستد.

**سال ۱۴۳۴**
کوزیمو دِ مدیسی حاکم فلورانس می‌شود.

**سال ۱۴۳۹**
فرهنگستان افلاطونی پایه‌گذاری می‌شود؛ اولین سپاه آماده در فرانسه تشکیل می‌شود.

**سال ۱۴۴۱**
تجارت برده‌های آفریقایی آغاز می‌شود.

**حدود سال ۱۴۵۰**
چاپ اختراع می‌شود.

**سال ۱۴۵۳**
قسطنطنیه به دست ترک‌های عثمانی می‌افتد و آوارگان یونانی‌زبان به ایتالیا می‌گریزند.

**سال ۱۴۶۱**
لویی یازدهم پادشاه فرانسه می‌شود.

**سال ۱۴۶۹**
لورنزو دِ مدیسی حاکم فلورانس می‌شود.

**سال ۱۴۷۹**
فردیناند و ایزابلا سلطنت‌های آراگون و کاستیل را متحد می‌کنند تا اسپانیا به وجود آید.

**سال ۱۴۸۳**
ترجمهٔ آثار افلاطون که توسط فیچینو صورت گرفته، منتشر می‌شود.

**سال ۱۴۸۵**
هنری هفتم، اولین پادشاه تودورها به سلطنت انگلستان می‌رسد.

**سال ۱۴۸۶**
پیکو *خطابه‌ای در مورد شأن انسان* می‌نویسد.

**سال ۱۴۹۲**
کریستوف کلمب که سفر دریایی‌اش را از اسپانیا آغاز کرده، به آمریکا می‌رسد.

**سال ۱۴۹۷-۱۴۹۵**
لئوناردو تابلوی *شام آخر* را نقاشی می‌کند.

**حدود سال ۱۴۹۷**
جان کابوت سفر دریایی‌اش را از انگلستان آغاز می‌کند و جزیره نیو فاوندلند و نوواسکوتیا را کشف می‌نماید.

**سال ۱۴۹۸**
واسکو دوگامای پرتغالی از راه دریا با دور زدن افریقا به هند می‌رسد.

**سال ۱۴۹۹**
میکل آنژ *سوگ مریم* را به پایان می‌رساند.

**سال ۱۵۰۴**
میکل آنژ مجسمهٔ *داوود* را به پایان می‌رساند.

**سال ۱۵۰۷**
اولین نقشه‌ای که سرزمین جدید را به صورت یک قارهٔ مجزا تحت عنوان آمریکا نشان می‌دهد، پدید می‌آید.

**سال ۱۵۰۸**
میکل آنژ کار روی سقف کلیسای سیستین رم را آغاز می‌کند.

**سال ۱۵۰۹**
اراسموس *در ستایش جنون* را منتشر می‌کند.

**سال ۱۵۱۳**
ماکیاولی کتاب *شهریار* را می‌نویسد.

**سال ۱۵۱۷**
مارتین لوتر نود و پنجمین فرضیه‌اش را تهیه می‌کند.

**سال ۱۵۲۱**

مارتین لوتر توسط کلیسای کاتولیک تکفیر می‌شود؛ هرناندو کورتز بر آزتک‌ها چیره می‌گردد.

**سال ۱۵۲۲**

سفر ماژلان اولین گردش به دور زمین را از طریق دریا تکمیل می‌کند.

**سال ۱۵۳۰**

کالج فرانسه بنیانگذاری می‌شود.

**سال ۱۵۳۳**

فرانسیسکو پیزارو بر اینکاها فاتح می‌شود.

**سال ۱۵۳۴**

کارتیه خلیج سنت لورنس را کشف می‌کند و کانادا را برای فرانسه مطالبه می‌کند.

**سال ۱۵۴۳**

*گردش اجرام آسمانی* نوشته کپرنیک و *در باب ساختمان بدن انسان* نوشتهٔ وزالیوس منتشر می‌شود.

**سال ۱۵۴۵**

گیرولامو کاردانو، اولین کتاب جبر امروزی را تحت عنوان *هنر بزرگ* منتشر می‌کند.

**سال ۱۵۶۹**

اولین نقشه‌هایی که در آن‌ها از نقشه‌کشی مرکاتور استفاده شده بود، منتشر می‌شود.

**سال ۱۵۸۲**

تقویم گریگوری ابداع می‌شود.

**سال ۱۵۸۶**

سیمون استوین رقم اعشاری را ابداع می‌کند.

**سال ۱۵۸۷**

اولین نمایشنامهٔ مارلو، *تیمورلنگ بزرگ*، روی پرده می‌آید.

**سال ۱۵۸۸**

انگلیسی‌ها آرمادای اسپانیایی را شکست می‌دهند.

**حدود سال ۱۵۸۹**

شکسپیر نمایشنامه‌نویسی را با نوشتن سه قسمت *هنری ششم* آغاز می‌کند.

**سال ۱۵۹۰**

میکروسکوپ مرکب اختراع می‌شود.

**سال ۱۵۹۱**

گالیله در باب حرکت را می‌نویسد و فرانسوا ویت زبانی را برای جبر معرفی می‌کند.

**حدود سال ۱۶۰۰**

شکسپیر *هاملت* را می‌نویسد؛ کمپانی انگلیسی هند شرقی پایه‌گذاری می‌شود.

**سال ۱۶۰۲**

کمپانی هلندی هند شرقی پایه‌گذاری می‌شود.

**سال ۱۶۰۵**

اولین قسمت *دون کیشوت* اثر سروانتس منتشر می‌شود و سرفرانسیس بیکن *ارزش و ترقیات علوم* را می‌نویسد.

**سال ۱۶۰۷**

انگلیسی‌ها در جیمز تاون ویرجینیا ساکن می‌شوند.

**سال ۱۶۰۸**

تلسکوپ اختراع می‌شود.

**سال ۱۶۰۹ تا ۱۶۱۰**

کپلر *ستاره‌شناسی نوین* را منتشر می‌کند.
گالیله یک تلسکوپ می‌سازد، سطح ماه را مشاهده می‌کند، چهار قمر مشتری را کشف می‌کند و در مورد سیارهٔ زهره تحقیق می‌کند.

**سال ۱۶۱۵**

دومین قسمت *دون کیشوت* نوشتهٔ سروانتس منتشر می‌شود.

**سال ۱۶۲۰**

سر فرانسیس بیکن *ارغنون نو* را می‌نویسد

**سال ۱۶۳۲ تا ۱۶۳۳**

گالیله *محاوره در بارهٔ دو منظومهٔ بزرگ جهان* را منتشر می‌کند که کلیسا آن را بدعت‌گذاری قلمداد می‌کند. گالیله آشکارا پیروی از مکتب کپرنیک را انکار می‌کند.

# پیشگفتار

## عصر جدید

در آغاز قرن چهاردهم میلادی، عصر میانی یا قرون وسطی که از زمان سقوط روم حدود هزار سال طول کشیده بود، رو به پایان بود و رنسانس، یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های فرهنگی تاریخ، به تدریج جایگزینش می‌شد. رنسانس در سال‌های ۱۳۰۰ از ایتالیا آغاز شد و در عرض سه قرن در سراسر اروپا انتشار یافت. به ندرت در دوره‌ای چنین کوتاه از نظر تاریخی، رخدادهای متعددی به وقوع می‌پیوندد، حال آن‌که این قرن‌ها سرشار از تغییرات اساسی و فعالیت‌های بزرگ است. جهان امروزی زاییدهٔ همین فعالیت‌هاست، زیرا رنسانس پایه‌های اقتصادی، سیاسی، هنری و علمی تمدن‌های کنونی غرب را بنا نهاد.

### ریشه‌های رنسانس

به نظر کسانی که در دوران رنسانس زندگی می‌کردند، عصر آن‌ها با قرون وسطی که به اشتباه دوران بی‌توجهی خوانده می‌شد، ارتباطی نداشت، بلکه با دوران یونان و روم باستان مرتبط بود. آن‌ها معتقد بودند که تنها در دنیای باستان چنین موفقیت‌ها و کارهای بزرگی انجام شده است. در واقع رنسانس خودش را به صورت زندگی دوباره یا نوزاییِ فرهنگ یونان و روم باستان می‌دید. نام رنسانس که در زبان فرانسه به معنی «نوزایی» است از همین‌جا نشئت می‌گیرد.

اما در واقع، بسیاری از ریشه‌های رنسانس از قرون وسطی منشأ گرفته بود. در قرون وسطی ترجمهٔ عربی آثار کلاسیک در اسپانیا ــ که در آن زمان تحت سلطه مسلمانان بود ــ دانش‌آموزان و دانشجویان را حتی در شمال اروپا به روم و یونان علاقه‌مند کرد. حتی بسیاری از اختراعات در اصل در قرون وسطی صورت گرفتند. قطب‌نمای مغناطیسی که کاشفان رنسانس را به سوی آسیا و آمریکا هدایت کرد، در قرن دوازدهم اختراع شده بود.

## نیروهای متحول‌کننده

اما جامعهٔ قرون وسطی که در سال ۱۳۰۰ در آستانهٔ رنسانس قرار گرفته بود، جامعه‌ای مشکل‌دار بود. چنان‌که چارلز جی نوئر[1] می‌نویسد:

تمدن قرون وسطایی نقایص اساسی داشت... بحرانی که در قرن چهاردهم پدیدار شد با بحرانی که جامعهٔ روم [باستان] را درهم شکست، مقایسه شده است... [برخلاف روم]، تمدن اروپایی ادامه یافت... زیرا برای پذیرفتن اصلاحات زیربنایی انعطاف به خرج داد.(۱)

فئودالیسم، نظام اجتماعی قرون وسطی، دیگر مؤثر نبود. این نظام زمانی به وجود آمد که اهرم‌های اقتصاد اروپا، یعنی کشاورزی و قدرت سیاسی، در دستان اعیان و اشراف منطقه‌ای قرار گرفت. هنگامی که اوضاع اجتماعی در اواخر قرون وسطی پیچیده‌تر شد، فئودالیسم در مواجهه با مطالبات جامعهٔ جدید ناتوان بود. به علاوه، در نظام فئودالی تجارت با شهرها و شهرستان‌هایی که در قرون پایانی دوران وسطی پدید آمده بودند، پیش‌بینی نشده بود. همچنین ساختار سست سیاسی آن نمی‌توانست شیوه‌هایی را برای تشکیل و ادارهٔ کشورهایی که حکومت مرکزی قدرتمند داشتند و در انگلستان و فرانسه در حال شکل‌گیری بودند، فراهم بیاورد.

کلیسای کاتولیک نیز، که به جامعهٔ قرون وسطایی ثبات می‌بخشید، در سال‌های پایانی قرون وسطی گرفتار مشکلات داخلی خودش بود. بسیاری از روحانیان با استفاده از موقعیتشان برای خود قدرت سیاسی و موقعیت‌های شخصی کسب می‌کردند. پاپ تحت سلطهٔ پادشاه فرانسه بود و تا ربع پایانی قرن چهاردهم از این نفوذ و سلطه رهایی نیافت. به دلایل فوق و نیز سایر مشکلات، کلیسا به جای آن‌که نیروی سازندهٔ اجتماعی باشد، به عاملی مخرب تبدیل شد.

البته عوامل دیگری نیز در تغییر روش زندگی قرون وسطایی نقش داشتند. به سبب رونق تجارت که از زمان جنگ‌های صلیبی آغاز شده بود، اقتصاد در حال تحول بود. سربازانی که از جنگ‌های صلیبی بازمی‌گشتند همراه خودشان ادویه، ابریشم و سایر فراورده‌های تجملی را از خاور نزدیک به اروپا آوردند. رشد بازرگانی توجه به سایر قسمت‌های دنیا را برانگیخت و جامعه‌ای که روزگاری بسته و محدود بود، شروع به باز شدن و توسعه نمود.

---

1. Charles G. Nauert

## پذیرش موقعیت‌ها و تغییرات

جامعهٔ قرون وسطایی دستخوش رنسانس شد، چون مردم اروپا برای انجام بسیاری از کارها روش‌های جدیدی پدید آورده بودند. طی این فرایند نوآوری رنسانس با قدرت شکوفا شد. هنگامی که اروپایی‌ها به اطرافشان نگاه کردند، همه جا را در جنبش یافتند. بازرگانی و صنعت ناگهان ترقی کرد. کاشفان راه‌های دریایی به آسیای دور راه یافتند و سرزمین‌های جدیدی را در آمریکا کشف کردند. دانش‌پژوهان کتابخانه‌ها را پایه‌گذاری کردند و آن‌ها را با دست‌نوشته‌های قدیمی که غبارشان را زدوده بودند وکتاب‌هایی که به تازگی نوشته شده و غالباً حاوی یافته‌های علمی در زمینه‌هایی چون نجوم وکالبدشناسی بود، می‌انباشتند. هنرمندان و پیکرتراشان شاهکارهایی از رنگ و سنگ پدید می‌آوردند.

دوران رنسانس برای اروپاییان عصر جدیدی بود سرشار از کامیابی‌های عظیم. بسیاری از افراد با ژان فرنل[1]، پزشک فرانسوی، موافق هستند. او در سال‌های اول سدهٔ ۱۵۰۰ چنین نوشت:

> جهان چرخید. یکی از بزرگ‌ترین قاره‌های زمین کشف شد... صنعت چاپ بذر دانش را کاشت. باروت در روش جنگ انقلابی پدید آورد. دست‌نوشته‌های باستانی احیا شد... این‌ها همگی گواه پیروزی عصر جدید هستند.(۲)

فضایل وکمالات جامعه در علایق و موفقیت‌های مختلف اشخاص خاصی بازتاب می‌یافت. برای مثال یک شرح حال‌نویس گمنام ایتالیایی قرن پانزدهم در بارهٔ لئون باتیستا آلبرتی[2] می‌گوید آلبرتی که خود را یک معمار می‌دانست «در عین حال نزد خودش موسیقی می‌آموخت... چندین سال به‌کار حقوق مدنی اشتغال داشت... در بیست و چهار سالگی به فیزیک و ریاضیات روی آورد.»(۳) کسان دیگری در زمینه‌های مختلف مهارت داشتند از جمله لئوناردو داوینچی که او را «مرد رنسانس» نامیده‌اند.

در دورهٔ رنسانس، خلاقیت در دانش، هنر، حکومت و اقتصاد بارز بود. رابرت ارگانگ[3]، مورخ، می‌نویسد: «دورهٔ رنسانس یکی از خلاق‌ترین دوران‌های تاریخ است... رنسانس به تلاش عقلانی جهت تازه‌ای بخشید... تا آن را به سوی تمدن امروزی هدایت کند.»(۴)

---

1. Jean Fernel　　2. Leon Battista Alberti　　3. Robert Ergang

# ۱

# انسانگرایان و فرهنگ

قرن پانزدهم یکی از مهم‌ترین دوران‌ها از لحاظ کنکاش‌های تاریخی بود. در سراسر اروپا و خاور میانه، محققین قفسه‌های غبارگرفتهٔ صومعه‌ها و ساختمان‌های عمومی قدیمی را جستجو کردند و گنج‌هایی در آن‌ها یافتند؛ این گنج‌ها طلا و نقره نبودند، بلکه دست‌نوشته‌های یونانی و رومی بودند. در نتیجه، نوشته‌های باقی مانده از نویسندگان کلاسیک از جمله افلاطون، سیسرو، سوفوکل و پلوتارک به دوران رنسانس رسید. محققین که شاهزادگان، بازرگانان و سایر افراد توانگر از آنان حمایت می‌کردند، کارشان را به خوبی انجام دادند؛ در سال ۱۵۰۰، آن‌ها تقریباً تمام متون باستانی‌ای را که امروزه موجودند، یافته بودند.

گردآورندگان قدرتمند و متمول این دست‌نوشته‌ها برای نگهداری مجموعهٔ رو به افزایششان کتابخانه‌هایی ساختند. این کتابخانه‌ها کسانی را که به شناخت هرچه بیش‌تر افراد بزرگ، اندیشه‌ها و هنر باستان علاقه داشتند، به خود جلب می‌کردند. این شناخت، سبب شکل‌گیری رنسانس شد.

## دانش نو

مطالعهٔ آثار کلاسیک در دوران رنسانس، دانش نو نامیده می‌شد. در آن زمان ضمن احیای علاقه به نوشته‌های کلاسیک، به ارزش فردی نیز توجه شد. این گرایش انسانگرایی[1] نام گرفت؛ زیرا طرفداران آن به جای موضوعات روحانی و الهی بیش از هر چیز مسائل انسانی را در نظر می‌گرفتند.

اگرچه انسانگرایی بر نوع بشر تأکید و تمرکز داشت، پیروان این مکتب وجود خدا را انکار نمی‌کردند و بین انسانگرایی و مسیحیت تضادی نمی‌دیدند. در واقع، بسیاری از

1. humanism

پیشگامان انسانگرایی در دورهٔ رنسانس خود جزو روحانیان کلیسای کاتولیک بودند. از نظر انسانگرایان خداوند امر مسلّمی بوده و «آن‌ها [از این نقطه نظر] به بررسی انسان و ظرفیت‌ها، اعمال و دستاوردهای او می‌پرداختند.»(۵)

## ظهور انسانگرایی

انسانگرایی نیز مثل خود رنسانس از ایتالیا ظهور کرد. دو عامل عمده، علاقه و اشتیاق به مطالعات کلاسیک را برانگیخت؛ اشتیاقی که در قرن چهاردهم و پانزدهم در ایتالیا جریان داشت. اولین عامل وجود بقایای امپراتوری روم در ایتالیا بود که سبب می‌شد دانش‌پژوهان ایتالیایی که به منبع جذاب باستانی دسترسی داشتند مجذوب و مفتون دوران گذشته شوند. این تمایل، به جستجو برای یافتن نوشته‌های باقیمانده از دوران روم باستان منجر شد.

عامل دوم ورود آوارگان امپراتوری درهم‌شکستهٔ بیزانس بود که باعث ایجاد علاقهٔ روزافزون به مطالعهٔ آثار کلاسیک یونان گردید. امپراتوری بیزانس در واقع ادامهٔ نیمهٔ شرقی امپراتوری روم بود که طی قرون وسطی حاکمیتش ادامه داشت. مرکز امپراتوری بیزانس شبه‌جزیرهٔ بالکان و زبان رسمی آن یونانی بود. کتابخانه‌های این امپراتوری حاوی بسیاری از آثار یونانی بود؛ آثاری که در غرب از بین رفته بودند.

در قرن چهاردهم، ترک‌های عثمانی به امپراتوری بیزانس حمله کردند و با فتح قسطنطنیه، پایتخت امپراتوری، در سال ۱۴۵۳ آن را شکست دادند. بسیاری از بیزانسی‌ها در گریز از ترک‌ها و در جستجوی جایی امن، به غرب گریختند. این آوارگان که رونوشت‌هایی از دست‌نوشته‌های اصلی یونانی همراه داشتند، به عنوان دانشمندان و آموزگاران یونانی شروع به‌کار کردند. ویل دورانت، مورخ، می‌گوید: «دانشمندان یونانی (بیزانسی)... قسطنطنیه را ترک کردند... و در واقع به عنوان حامل جوانهٔ آثار کلاسیک عمل کردند، به این ترتیب ایتالیا سال به سال یونان را بهتر و بیش‌تر می‌شناخت.»(۶)

## فن آوری جدید

عامل دیگر در گسترش انسانگرایی صنعت چاپ بود. تا دوران رنسانس، کتاب‌ها را با دست می‌نوشتند. کتاب‌ها نسخه‌برداری و سپس صحافی می‌شد. حدود سال ۱۴۵۰ صنعت چاپ در آلمان اختراع شد که بسیاری از مورخان آن را به یوهان گوتنبرگ[1] نسبت می‌دهند.

---

1. Johannes Gutenberg



**نمای داخلی یک کارگاه چاپ در قرن پانزدهم. اختراع چاپ کار طاقت‌فرسای نسخه‌برداری دستی از کتب را از بین برد و انتشار آثار مکتوب را تسریع کرد.**

اگرچه فن‌آوری چاپ در قرن دوم میلادی در چین ابداع شده بود، اما روش چینی‌ها که در آن از حروفِ کنده‌کاری شده روی چوب استفاده می‌شد، کیفیت خوبی نداشت. چاپ قرن پانزدهم بدعتی دیگر نیز همراه داشت: انواع حروف فلزی متحرک (احتمالاً یکی دیگر از اختراعات گوتنبرگ). استفاده از این حروف سبب می‌شد تا کلمات واضح و خوانا روی صفحات چاپ شوند.

## گسترش باسوادی

با آن که کتاب‌ها آسان‌تر تهیه و توزیع می‌شدند، کتاب‌های چاپی ابتدایی بزرگ، حجیم و گران بودند و تنها افراد متمول می‌توانستند آن‌ها را تهیه کنند. اما در اواخر قرن پانزدهم، ابداع حروف کوچک‌تر سبب شد تا کتاب‌های کوچک‌تر و ارزان‌تر منتشر شوند. ناگهان کتاب‌هایی که بعضی از آن‌ها در قطع جیبی چاپ شده بود و مردم می‌توانستند آن‌ها را همه جا همراه ببرند، در دسترس همگان قرار گرفت و سرعت انتشار دانش کلاسیک و اندیشه‌های انسانگرایی را به طور چشمگیری افزایش داد.

و چه کسانی کتاب‌هایی را که به تازگی در مورد علم دوران باستان و مفاهیم انسانگرایی چاپ شده بود، می‌خواندند؟ برخلاف قرون وسطی که تنها روحانیان و عدهٔ اندک دیگری سواد خواندن داشتند، در دوران رنسانس خوانندگان کتاب‌ها در تمام طبقات اجتماعی جای داشتند. علاوه بر دانشمندان و دانش‌آموزان، اشراف، بازرگانان و فروشندگان نیز کتاب می‌خواندند. هم مردان و هم زنان می‌توانستند کتاب بخوانند. در واقع در اواسط قرن شانزدهم نیمی از مردم لندن تا حدی سواد خواندن و نوشتن داشتند، میزان سواد در سایر شهرهای اروپا نیز تقریباً مشابه لندن بود.

با زیاد شدن و در دسترس قرار گرفتن کتاب‌ها، افراد بیش‌تری امکان خواندن و نوشتن را یافتند. حتی قبل از اختراع چاپ، در اروپا میزان باسوادی رو به افزایش بود. اشرافیت، سواد را به منزلهٔ تأثیر تمدن می‌نگریست و آن‌ها که توانایی خواندن و نوشتن داشتند، معمولاً در دربار بیش‌تر پیشرفت می‌کردند. طبقه متوسط که تازه ظهور کرده بود، سواد را ابزار باارزشی برای ادارهٔ تجارت که نیازمند نوشتن گزارش و ثبت اسناد بود، می‌دانست. در اواخر قرن پانزدهم، اصناف خواستار این شدند که شاگردانشان سواد خواندن و نوشتن داشته باشند.

سواد تا حد زیادی ویژگی شهرنشینی بود و بجز اشراف، عدهٔ کمی در روستاها، خواندن فرا می‌گرفتند، چرا که هنوز برای کارهای کشاورزی داشتن سواد ضروری نبود. با این حال، در اغلب روستاها حداقل یک نفر باسواد وجود داشت تا کتاب‌هایی را که از کتابفروشان دوره‌گرد می‌خریدند، برای همهٔ مردم با صدای بلند بخواند.

## گسترش آموزش و پرورش

نیاز به برخورداری از توانایی خواندن و نوشتن سبب افزایش مدارس شد. مدارس ابتدایی در سراسر اروپا تأسیس شدند و دختران و پسران در آن‌ها تحصیل کردند. در این مدارس خواندن، نوشتن، حساب، تاریخ، جغرافی و تعلیمات دینی تدریس می‌شد. در صورت تمایل والدین، پسران می‌توانستند تحصیلات تکمیلی، شامل زبان لاتین، فلسفه و حقوق، را در مدارس متوسطه و دانشگاه‌ها بگذرانند. این مباحث را به ندرت آموزگاران خصوصی به دختران تعلیم می‌دادند.

عمدتاً طبقهٔ متوسط از مدارس رسمی استفاده می‌کرد. فرزندان طبقهٔ اشراف عموماً در خانه آموزش می‌دیدند، در حالی که فقرا، کارگران و رعایا اصلاً به مدرسه نمی‌رفتند، زیرا

نمی‌توانستند مخارج آن را تأمین کنند؛ گرچه عده‌ای از آن‌ها به مدارس خیریه‌ای می‌رفتند که توسط کلیساها اداره می‌شد.

## پدر انسانگرایی

از میان تعداد رو به تزاید دانش‌آموزان و فارغ‌التحصیلان، دانشمندانی بیرون آمدند که مکتب انسانگرایی را پدید آوردند. در بین اولین انسانگرایان می‌توان از فرانچسکو پترارکا[1] ی ایتالیایی که به پترارک مشهور است، نام برد. او یکی از گردآورندگان خستگی‌ناپذیر و پرشور ادبیات کلاسیک بود. پترارک که در سال ۱۳۰۴ میلادی متولد شد، در میان افراد توانگر حامیانی داشت و به همین دلیل توانست در طول زندگی‌اش در مورد روزگار باستان تحقیق کند و بنویسد. کرین بریتتون، مورخ، قبل از مرگ پترارک در سال ۱۳۷۴ می‌نویسد که:

> او کتابخانهٔ شخصی بسیار عالی‌ای گرد آورد و در یکی از کلیساهای ایتالیا بعضی نامه‌های خاک گرفته و فراموش‌شدهٔ سیسرو [سیاستمدار رومی] را یافت که پرتوی نو به خط‌مشی سیاسی رومی‌ها تابانده بود. پترارک دوران گذشته را چنان تحسین می‌کرد که نامه‌های محبت‌آمیزی خطاب به سیسرو و سایر بزرگان روزگار باستان نگاشت و اشعاری را به لاتین



پترارک بسیاری از آثار فراموش‌شدهٔ روم و یونان باستان را مطالعه و احیا کرد.

1. Francesco Petrarca

> به سبک آنه‌ئید نوشت... اگرچه او هیچ‌گاه زبان یونانی، به حدی که بتواند آن را بخواند، نیاموخت اما می‌توانست با احترام به دست‌نوشته‌های هومر و افلاطون نگاه کند.(۷)

اگرچه امروزه شهرت پترارک بیش‌تر به خاطر سونات‌هایی است که به زبان ایتالیایی نوشته، اما در روزگار خودش، او و سایرین گمان می‌بردند که مهم‌ترین اثر او نوشته‌هایی باشد که به زبان لاتین تحریر کرده است. مجلس سنای روم به منظور قدرشناسی از کارهای ادیبانهٔ وی، در سال ۱۳۴۱ پترارک را به لقب شاعر دربار مفتخر کرد.

## خواندن متون قدیمی

پترارک تنها کسی نبود که نمی‌توانست زبان یونانی را بخواند. تنها عدهٔ کمی از نخستین انسانگرایان این توانایی را داشتند. خواندن دست‌نوشته‌های لاتین کار دشواری نبود، زیرا

### نامهٔ پترارک به سیسرو

پترارک، انسانگرای ایتالیایی، در نامه‌ای خطاب به سیسرو به سال ۱۳۴۵ که در کتاب *نامه‌های عهد باستان* وی آمده است علت تحسین این سیاستمدار رومی را توضیح می‌دهد.

«فرانچسکو (پترارک) به سیسرو درود می‌فرستد... اجازه بدهید تا بگویم که شما، ای سیسرو، همانند انسان زندگی کردید. همانند سخنور صحبت کردید و همانند فیلسوف نوشتید... . من فصاحت و استعداد شما را تحسین می‌کنم... نه تنها من، بلکه تمام کسانی که خودشان را با گل‌های زبان لاتین پوشانده‌اند، از شما سپاسگزارند، زیرا ما امروز با آبی که از سرچشمهٔ شما جاری شده است مزارعمان را آبیاری می‌کنیم. باید بی‌پرده بگویم که ما با رهبری شما حمایت می‌شویم و استدلال‌های شما به ما کمک می‌کنند و درخشش شما راه ما را روشن می‌کند... . تمام اصول و مهارت‌هایی را که در نوشتن داریم، تحت حمایت شما به دست آورده‌ایم... .

در بارهٔ کتاب‌های شما... بعضی از مجلدات کتاب‌های عالی هنوز هم موجودند؛ آثار شما اعتبار زیادی دارند و همه نام شما را تکرار می‌کنند... گمان می‌کنم ما که در این دوران زندگی می‌کنیم، بعضی از کتاب‌های شما را از دست داده باشیم و من نمی‌دانم آیا این کتاب‌ها هیچ‌گاه پیدا خواهند شد: من بسیار اندوهگینم. چه شرمندگی عظیمی برای دوران ما به جای مانده، چه فرزندان ناخلفی!... و به علاوه حتی بعضی از کتاب‌های موجود، قسمت اعظمشان گم شده است. مثل این است که بعد از پیروزی در نبردی بزرگ... حال برای رهبرانمان سوگواری می‌کنیم، نه تنها برای آنان که کشته شده‌اند بلکه برای کسانی که گم یا معلول شده‌اند.»

## لورنزو والا در لاتین

لورنزو والا، انسانگرای ایتالیایی، در کتاب مشهورش *زبان عالی لاتینی* (۱۴۴۴ م.) بحث می‌کند که زبان لاتین مهم‌ترین میراث جهان کلاسیک است. مطالب برگزیدهٔ زیر از کتاب *انسانگرایی در رنسانس* نوشته دونالد آر. کلی[1] نقل شده است.

«هنگامی که کردار نیاکانمان (رومی‌ها) را در نظر می‌گیرم... به نظرم می‌آید که اعمال ما نه تنها در امپراتوری بلکه در انتشار زبان آن‌ها، بر ایشان پیشی گرفته است... زیرا هیچ ملتی زبانش را به اندازه‌ای که ما زبانمان را انتشار داده‌ایم گسترش نداده است. ما در مدت نسبتاً کوتاهی زبان رومی را تقریباً در سراسر غرب ـ و نه در یک قسمت کوچک از شمال و افریقا ـ گسترش دادیم... مردم و ملت‌ها مدت‌ها پیش قانون روم را همانندِ باری تحمیلی و نامبارک کنار گذاشتند. اما زبان رومی برای آن‌ها از هر شهدی شیرین‌تر، از هر ابریشمی عالی‌تر و از هر طلا و جواهری قیمتی‌تر بود و آن را مثل عطیه‌ای بهشتی گرامی داشتند. به همین دلیل قدرت زبان لاتین عظیم است. به راستی به این علت که طی قرن‌ها با دین و هیبت مقدس همراه بوده است، الهی و بسیار عظیم است. ما روم و سلطهٔ آن را از دست داده‌ایم... با این همه ما هنوز هم حکومت می‌کنیم... هر جا که زبان رومی سلطه دارد، همان‌جا امپراتوری روم است.

چه کسی هست که نداند هنگامی که زبان لاتین شکوفا شود، تمام پژوهش‌ها و مقررات ترقی می‌کنند و هنگامی که لاتین از بین برود، تمام آن‌ها نیز ویران می‌شوند؟ مشهورترین فیلسوفان، بهترین سخنوران و بزرگ‌ترین نویسندگان برای درست صحبت کردن [استفاده از زبان لاتین] شور و شوق دارند.»

در طول قرون وسطی در کلیساهای کاتولیک سراسر اروپا و مدارس قرون وسطایی از زبان لاتین استفاده می‌شد. اما این در مورد زبان یونانی صدق نمی‌کرد و جز در مواردی استثنایی در غرب اروپا، قرن‌ها به زبان یونانی چیزی گفته یا نوشته نشده بود. انسانگرایان تا اواخر قرن چهاردهم، یادگیری زبان یونانی را آغاز نکردند. حتی بعد از آن هم، اروپاییان دورهٔ رنسانس ترجیح می‌دادند که ترجمهٔ لاتینی آثار یونان باستان را مطالعه کنند.

انسانگرایان پس از مدت کوتاهی دریافتند که بین زبان لاتین باستانی و لاتین قرون وسطایی تفاوت‌هایی وجود دارد و نوع قرون وسطایی را شکل انحرافی زبان لاتینی قلمداد

---

1. Donald R. Kelley

کردند. بسیاری از طرفداران افراطی استعمال لغات درست و اصلاح انشاء در دوران رنسانس خواستار فصاحتی شدند که معتقد بودند تنها زبان لاتین کلاسیک از آن برخوردار است. در سال ۱۴۴۴، لورنزو والا[1] (۱۴۰۷-۱۴۵۷) در کتاب زبان عالی لاتینی[2] در مورد رعایت قوانین زبان لاتین باستان بحث کرد. اثر والا در بین دانشمندان انسانگرا بسیار مشهور و موردپسند بود و کتاب زبان عالی لاتینی کمک کرد تا دانشمندانی پدید بیایند که هدف اصلی زندگیشان یافتن قوانین دستور زبان لاتین کلاسیک بود.

کتاب والا طرفداران دیگری نیز، بجز دانشمندان، پیدا کرد. بسیاری از فروشندگان طبقهٔ متوسط لاتین می‌دانستند و علاقه‌مند بودند این زبان را بهتر بدانند؛ چراکه این توانایی برای ارتباط با بازرگانان خارجی لازم بود.

## هدیهٔ کنستانتین

لورنزو والا بجز زبان لاتین، علایق فراوان دیگری نیز داشت. او که خودرأی و ناشکیبا بود، بی‌رحمانه به اندیشه‌های سایر انسانگرایان حمله می‌کرد، از جمله با این ادعا که می‌توان با استدلال عواطف و احساسات را مهارکرد. والا همچنین از این فکر که لذت در حد متوسط برای یک زندگی خوب، نه آلوده به گناه، لازم است، حمایت می‌کرد. او بسیاری از انسانگرایان را به واسطهٔ انتقاد از سیسرو که به عقیدهٔ او ــ برخلاف سایر دانشمندان همردیفش ــ از نظر دستوری دچار اشکال بوده است، می‌رنجاند.

علاوه بر کارهایی که در زمینهٔ لاتین انجام داد، والا به جهت تحلیل یک سند که هدیه کنستانتین نامیده می‌شد، مشهورگردید. این سند در واقع امتیازی بود که کنستانتین، امپراتور روم در قرن چهارم، به پاپ داده بود تا بر حاکمان غیرروحانی نفوذ داشته باشد. هنگامی که پاپ اثوگنیوس چهارم[3] از این سند استفاده کرد تا ادعای آلفونسوی یکم[4]، کارفرمای والا، را در مورد سلطنت ناپل مورد تردید قرار دهد، والا به آن نگاهی سخت و منتقدانه انداخت.

والا توانست با مقایسهٔ این سند با آثار کلاسیک دوران کنستانتین نشان بدهد که زبان لاتینی که در آن سند به‌کار رفته و نیز منابع تاریخی مورد استفاده در آن، قرن‌ها بعد از مرگ کنستانتین به‌کار می‌رفته است. دلایل وی آن چنان متقاعدکننده بود که هدیهٔ کنستانتین به کلی بی‌اعتبار شد و به این ترتیب ادعای نفوذ پاپ بر آلفونسو و سایر فرمانروایان به پایان

---

1. Lorenzo Valla
2. *De Elegantiae linguae latinae*
3. Pope Eugenius IV
4. Alfonso I

رسید. والا با نشان دادن این‌که هدیهٔ کنستانتین ساختگی بوده است، قدرت انسانگرایی را به خارج از حدود مطالعه و پژوهش‌ها کشانید.

## حامیان و مدیسی

افراد متمول از گسترش انسانگرایی در ایتالیا و سپس در سراسر اروپا حمایت می‌کردند. برای مثال در شمال ایتالیا، در دولت ـ شهر میلان، خانواده حاکم ویسکونتی[1] و اسفورزا[2]، از انسانگرایان پرشور بودند که از آموزگاران، هنرمندان و فیلسوفان بسیاری حمایت می‌کردند. ویسکونتی‌ها مدتی حامی پترارک بودند و اسفورزاها از کنستانتین لاسکاریس[3] که اولین کتاب یونانی را در ایتالیای دوران رنسانس منتشر کرد، حمایت می‌کردند.

با وجود این، در مسافتی دورتر، در جنوب، در فلورانس بود که انسانگرایی غیورترین حامیانش یعنی مدیسی‌ها[4] را یافت. مدیسی‌ها، که احتمالاً ثروتمندترین خانوادهٔ ایتالیا در زمان رنسانس بودند، بانکداران و بازرگانان موفق و بسیار ثروتمندی به شمار می‌رفتند. ثروت آن‌ها به تدریج موجب سلطهٔ سیاسی بر فلورانس نیز گردید. به این شکل فلورانس به یکی از بزرگ‌ترین مراکز فرهنگی دوران رنسانس تبدیل شد.

برای مثال، کوزیمو دِ مدّیسی[5] (۱۴۶۴-۱۳۸۹) که از سال ۱۴۳۴ تا زمان مرگش بر فلورانس حکومت می‌کرد، اولین کتابخانه را در ایتالیا تأسیس کرد، از هنرمندان و نویسندگان بسیاری حمایت کرد و مشوق فراگیری زبان یونانی بود. استفاده از کتابخانهٔ کوزیمو که هزاران دست‌نوشتهٔ باستانی در آن نگهداری می‌شد برای دانش‌آموزان و آموزگاران رایگان بود. بسیاری از این آثار نسخهٔ اصلی بودند که عمّال مدیسی آن‌ها را از یونان و مصر معمولاً با بهای گزافی برای کوزیمو تهیه می‌کردند. باقی آن‌ها رونوشت‌هایی بود که چهل و پنج نفر نساخ با هزینهٔ مدیسی تهیه می‌کردند.

لورنزو[6] نوادهٔ قدرتمند کوزیمو (۱۴۹۲-۱۴۴۹) و حاکم مستبد فلورانس طی سال‌های ۱۴۶۹ تا ۱۴۹۲، حتی نسبت به پدربزرگش حامی سخاوتمندتری بود. لورنزو که او را با عنوان باشکوه معظم[7] می‌نامیدند، دانشمندی بود که در دو زمینهٔ فلسفه و زبان یونانی آموزش‌دیده بود. او که مجموعهٔ دست‌نوشته‌های پدربزرگش را گسترش داده بود، می‌گفت

---

1. Visconti
2. Sforza
3. Constantine Lascaris
4. Medici
5. Cosimo dé Medici
6. Lorenzo de Medici
7. Magnificent : لقبی که به پادشاهان و اشخاص برجسته داده می‌شد. ـ م.

که دلش می‌خواسته تمام دارایی‌اش را صرف خرید کتاب کند. لورنزو که انسانگرایان متعددی را در اطرافش نگاه می‌داشت به طور فعال در مباحثات و مناظرات ایشان سهیم می‌شد. نیکولو ماکیاولی[1]، نویسندهٔ سیاسی معاصر وی دیده بود که لورنزو به تمام کسانی که در هنر برتری داشتند، عشق می‌ورزید و به فرهیختگان توجه می‌کرد... او به منظور فراهم آوردن فرصت تحصیل برای جوانان فلورانس، دانشسرایی را در پیزا (که تحت سلطه فلورانس بود) تأسیس کرد و در آن مدرسه عالی‌ترین دانشمندان ایتالیایی را به‌کار گرفت... لورنزو در مکالماتش فصیح و حاضر جواب بود... و به واسطهٔ اعتباری که برای خردورزی پدید آورد، یاد و خاطره‌اش هیچ‌گاه در فلورانس نخواهد مرد.(۸)



لورنزو دِ مدیسی حاکم مستبدی بود اما در عین حال حامی هنر بود و از آموزش حمایت می‌کرد.

## آکادمی افلاطونی

کوزیمو دِ مدیسی در سال ۱۴۳۹، آکادمی افلاطونی را تأسیس کرد، جایی که در آن آثار کلاسیک تدریس می‌شد. در دوران لورنزو، این آکادمی یکی از مهم‌ترین مراکز دانش ایتالیا شد. انجمن‌های انسانگرایانهٔ مشابهی در سراسر ایتالیا و اروپا پدید آمد که بسیاری از آن‌ها نقش مهمی در تکامل اندیشه، هنر و دانش دوران رنسانس داشتند.

---

1. Niccolò Machiavelli

این انجمن‌های دوران رنسانس بر اساس شکل آکادمی افلاطون، فیلسوف یونان باستان، سازمان یافته بودند و در آن‌جا آموزگاران و دانش‌آموزان در مورد مسائل فلسفی از جمله سرشتِ علم، عشق و مرگ مباحثه و مناظره می‌کردند. افلاطون در دوران رنسانس شخصی مورد احترام بود، جاذبهٔ او بر اساس این عقیده‌اش بود که ارزش‌ها، یا آن گونه که خود می‌گفت: «ایده‌ها»، مطلق و غیرقابل تغییرند. عقیدهٔ افلاطون در مورد ایده‌های مطلق به خوبی با حکمت مسیحیت همخوانی داشت. به خصوص اصرار افلاطون بر این‌که تمام موجودات زمینی به وسیله برترین این ایده‌ها که وی آن را بالاترین شکل نیکی می‌خواند، خلق‌شده‌اند. مارسیلیو فیچینوی[1] انسانگرا این‌نیکی را این‌گونه توصیف کرده است: «یک عقل خردمند حاکم، رهبر همه چیز، کسی که می‌تواند به هر چیزی آغاز و پایان دهد.»(۹) برای مسیحیان کار آسانی بود که بگویند منظور از این نیکی، خداوند است.



انسانگرایان دوران رنسانس آثار افلاطون، فیلسوف یونانی، را تحسین می‌کردند، زیرا اندیشه‌های او با حکمت مسیحی تضادی نداشت.

آکادمی افلاطونی در فلورانس شاهد مضاعف شدن تفکرات افلاطون، همراهی فلسفه کلاسیک با مسیحیت، بود. این آکادمی اولین جایی نبود که در آن به این همراهی توجه می‌شد. یک قرن قبل از آن، پترارک با توأم کردن تعالیم سنت آگوستین و فلسفهٔ سیسرو، درصدد ایجاد شاخه‌ای قوی از مسیحیت برآمده بود.

1. Marsilio Ficino

## انسانگرایان فلورانس

تعدادی از انسانگرایان مشهور عضو آکادمی افلاطونی بودند. در سال ۱۴۸۳ مارسیلیو فیچینو (۱۴۳۳–۱۴۹۹)، رئیس وقت آکادمی، آثار افلاطون را به زبان لاتین ترجمه کرد. این ترجمه سبب شد تا این فیلسوف یونانی در دوران رنسانس در سراسر اروپا وجههٔ عمومی بیابد. طی قرن بعدی این ترجمه چندین مرتبه تجدید چاپ شد. آنجلو آمبروجینی[1] سیاستمدار مشهور نیز در مورد آثار نویسندگان یونانی تخصص داشت و با ترجمهٔ ایلیاد اثر هومر، آن را در دسترس کسانی قرار داد که نمی‌توانستند یونانی بخوانند.

برادرزادهٔ فیچینو، جیووانی پیکو دلا میراندولا[2] (۱۴۶۳–۱۴۹۴) شاید برجسته‌ترین عضو تمام گروه‌ها باشد که نه تنها زبان لاتین و یونانی را بسیار خوب می‌دانست، بلکه بر زبان عربی و عِبری نیز تسلط داشت. او که به وسیلهٔ دانستن این چهار زبان کتاب‌های بسیاری را مطالعه کرده بود، در جستجوی عامل مشترکی بود که می‌توانست تمام ادیان باستانی و امروزی را متحد کند. اگرچه او نتوانست این عامل را بیابد، اما مقررات دین نسبی و فلسفه نسبی را یافت.

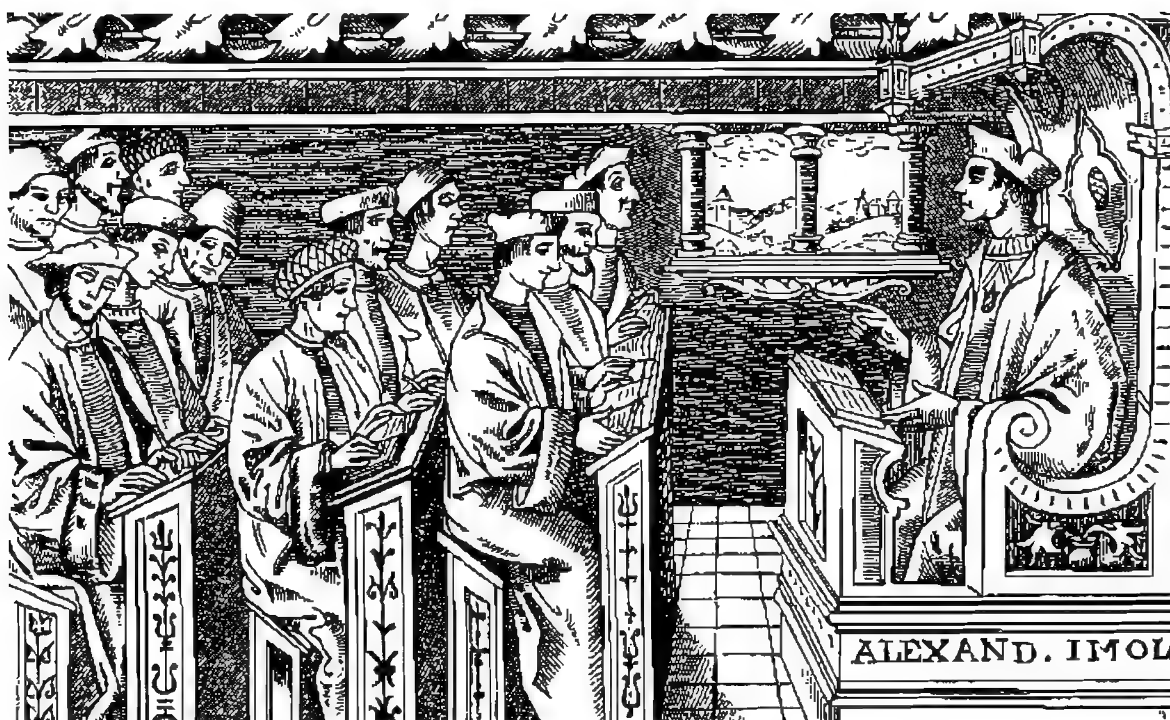
در سال ۱۴۸۶، پیکو در تلاش برای یافتن عامل مشترک دیتی‌اش، نهصد فرضیه یا پرسش را برای مناظره‌ای در رُم مطرح کرد. پیکو حتی قول داد هزینهٔ سفر کسانی را که دوست دارند در مناظره شرکت کنند ولی توانایی تأمین مخارج سفر را ندارند، بپردازد.

با این همه، این مناظره هیچ‌گاه انجام نشد، زیرا اینوکنتیوس هشتم[3]، پاپ وقت، بعضی از این فرضیه‌ها را بدعتگذاری و اندیشه‌هایی خلاف تعالیم کلیسای کاتولیک خواند. پیکو در سال ۱۴۸۶ در کتاب خطابه‌ای در باب شأن انسان[4] علیه این اتهام از خود دفاع کرد که ساموئل درسدن[5]، مورخ، آن را «مانیفست انسانگرایی» توصیف می‌کند. در این خطابه پیکو با جملهٔ: «من در کتاب‌های عربی خوانده‌ام که در دنیا هیچ چیزی قابل تحسین‌تر از انسان وجود ندارد»[(۱۰)] از محور انسانی مکتب انسانگرایی دفاع کرده است.

## انسانگرایی و دانشگاه‌ها

انسانگرایی به هیچ وجه محدود به ایتالیا نبود. گیلام بوده[6] (۱۴۶۸–۱۵۴۰)، یکی از دانشمندان پیشگام فرانسه، کتاب‌های مهمی در بارهٔ حقوق رومی و بررسی زبان یونانی

1. Angelo Ambrogini
2. Giovanni Pico della Mirandola
3. Innocent VIII
4. *De hominis dignitate oratio*
5. Samuel Dresden
6. Guillaume Budé




**دانشجویان دانشگاه در فرانسه قرن شانزدهم به تصویر کشیده شده‌اند. این دانشجویان در مورد موضوعات مختلف کلاسیک آموزش می‌دیدند.**

نگاشته است. بوده در سال ۱۵۲۹ در کتاب تفسیری بر زبان یونانی[1] اشتیاق فراوانش را به زبانی که تا بیست و شش سالگی یاد نگرفته بود مطرح کرد. (احتمالاً او چنان در مطالعات زبان یونانی غرق شده بود که فراموش کرد ازدواج کند.)

بوده نیز مثل سایر انسانگرایان به شدت به اهمیت تعلیم آثار کلاسیک معتقد بود و در اصلاح آموزش در سطح دانشگاه‌ها دخالت داشت. در سال ۱۵۳۰ بوده که کتابدار دربار فرانسیس یکم پادشاه فرانسه بود به تأسیس اولین دانشگاه انسانگرایان تحت عنوان «کالج فرانسه» کمک کرد. در کالج فرانسه، برخلاف دانشگاه‌های قدیمی‌تر اروپایی از قبیل دانشگاه سوربُن در پاریس، مطالب درسی نه تنها به لاتین بلکه به زبان یونانی و عبری نیز آموزش داده می‌شدند و دوره‌های درسی تعالیم کلاسیک بیش‌تری را دربر می‌گرفتند؛ در حالی که دانش‌پژوهان سایر دانشگاه‌های دوران رنسانس صرفاً مطالبی را در زمینهٔ رشتهٔ مورد نظرشان فرا می‌گرفتند. این آموزش تخصصی و حرفه‌ای دانش‌پژوهان را برای حرفه‌های پزشکی، وکالت یا کشیشی آماده می‌کرد.

---

1. Commentarii linguae Graecae

انسانگرایانی از قبیل بوده این نوع آموزش دانشگاهی متمرکز را رد کردند. آنان، تحت تأثیر اندیشه‌های سیسرو، به آموزش وسیع و عمومی علاقه داشتند؛ آموزشی که دانش‌آموزان را «با تجارب متعدد انسان‌ها»(۱۱) از طریق خواندن ادبیات یونانی و رومی آشنا کند. انسانگرایان گمان می‌کردند این نوع آموزش سبب رشد تمام ظرفیت‌های دانش‌آموزان می‌شود. همچنین بوده و سایرین معتقد بودند که آموزش عمومی کلاسیک اگر با تعالیم مسیحیت توأم شود می‌تواند ویژگی‌هایی را در افراد پدید بیاورد؛ با این شیوه دانش‌آموزان از طریق مثال‌های متعدد با رفتارهای دلیرانه و اخلاقی‌ای آشنا می‌شوند که توسط پیشینیان توصیف شده است.

## شاهزادهٔ انسانگرایان

مشهورترین انسانگرا در شمال اروپا زندگی می‌کرد و معاصر با گیلام بوده بود. دسیدریوس اراسموس[1] زنازاده‌ای بود که در سال ۱۴۶۶ در هلند متولد شد و چون تا زمان مرگش در سال ۱۵۳۶ برجسته‌ترین فرد در میان دانشمندان و خردمندان بود، به نام شاهزادهٔ انسانگرایان مشهور شد.

آموزش‌های اولیهٔ اراسموس با انسانگرایی ارتباط زیادی نداشت، زیرا هنوز رنسانس ایتالیا در مدارس شمال اروپا نفوذ زیادی نکرده بود. در سال ۱۴۸۷ او به صومعه پیوست و راهب شد ولی بعد از چند سال صومعه را ترک کرد تا تعالیم مسیحیت را در پاریس فراگیرد. او که از گذراندن این دوره‌ها خسته و دلمرده شده بود، به تدریس خصوصی و خواندن ادبیات کلاسیک روی آورد.

اراسموس به سال ۱۴۹۹، در سی و سه سالگی، همراه یکی از شاگردانش به انگلستان رفت و در آن‌جا با جان کولت[2]، انسانگرایی اهل آکسفورد، ملاقات کرد. کولت چنان تأثیری بر اراسموس گذاشت که راهب هلندی تصمیم گرفت زبان یونانی بیاموزد و به یکی از دانشمندان انسانگرا تبدیل شود. در عرض چند سال اراسموس به هدفش رسید و راهی را پیش گرفت که او را به مهم‌ترین انسانگرای اروپا تبدیل کرد.

---

1. Desiderius Erasmus  2. John Colet

## نیاز آموزش‌های انسانگرایانه

در این نامه که در سال ۱۵۱۸ نوشته شده و در کتاب *نامه‌های رنسانس*، تألیف رابرت جی. کلمنت[1] و لورنا لوانت[2] آمده است؛ سر توماس مور[3]، انسانگرای انگلیسی. ارزش انسانگرایی را در آموزش مذهبی برای دانشکدهٔ دانشگاه آکسفورد توضیح می‌دهد.

«در مورد این پرسش که آیا آموزش‌های انسانگرایانه غیرمذهبی‌اند، [باید بگویم] کسی ادعا نکرده است که انسان برای رستگاری به [فراگیری] زبان یونانی یا لاتین یا هر نوع آموزش دیگری نیازمند است. اما این آموزش‌ها که آن را غیرمذهبی می‌خوانند، روح را برای پرهیزگاری آماده می‌کنند... . حتی اگر کسانی می‌خواهند تعالیم دینی را فرابگیرند، کار را با آموزش مقررات شروع نمی‌کنند. آن‌ها ابتدا باید قوانین طبیعت انسان و هدایت را فرا بگیرند، چیزی که برای حکیمان الهی بی‌فایده نیست. بدون این آموزش‌ها ممکن است موعظه‌ای بکنند که توسط گروه‌های علمی قابل پذیرش باشد ولی بدون آن مطمئناً نخواهند توانست با مردمان عادی ارتباط برقرار کنند. و آن‌ها این تعالیم را از چه کسانی بهتر از شعرا، سخنوران و مورخین [جهان کلاسیک] می‌توانند یاد بگیرند.

به علاوه، عده‌ای هستند که با شناخت مسائل طبیعی نردبانی می‌سازند که با آن مسائل فراطبیعی را مطرح می‌کنند. آن‌ها به وسیلهٔ فلسفه و هنرهای آزاد راهی به سوی حکمت الهی می‌گشایند.

تمام حکیمان الهی [کلیسای کاتولیک] و کسانی که برایشان روشن نیست که ما فصاحتمان را به طور کلی در هنرهای آزاد و به‌طور اخص در حکمت الهی مرهون یونانیان هستیم، زیرا یونانی‌ها یا خود کشف‌های مهمی کردند یا آن‌ها را به عنوان قسمتی از میراثشان به ما انتقال داده‌اند، باید موظف به یادگیری یونانی بشوند.»



**سرتوماس مور، سیاستمدار و نویسندهٔ انگلیسی، معتقد بود برای دانش‌پژوهان علوم دینی فراگیری طبیعت انسانی مفید است.**

---

1. Robert J. Clement  2. Lorna Levant  3. Sir Thomas More

طی سی سال بعدی، اراسموس در سراسر اروپای غربی زندگی و تدریس کرد و نه تنها در فرانسه و انگلستان به تعلیم و تعلّم پرداخت بلکه به ایتالیا، آلمان و سوئیس نیز رفت. او هزاران نامه به افراد مهم نوشت و آثار انسانگرایانه مهمی، از جمله هجویه در ستایش جنون[1]، را پدید آورد. (۱۵۰۹)




اراسموس، دانشمند فدایی متون یونانی، فیلسوفی هلندی بود که یکی از نامدارترین انسانگرایان قرن شانزدهم گشت.

آثار اراسموس جزو اولین کتاب‌های پرفروش اروپا بود. کتاب‌های او توجه عامه مردم را ــ که در آن زمان تعداد افراد باسوادشان رو به افزایش بود ــ به خود جلب کرد. وجود چاپخانه‌ها باعث شد که کتاب‌های وی در دسترس مردم قرار بگیرد. برای مثال، کتاب در ستایش جنون فوراً یکی از کتاب‌های پرفروش شد و طی مدت زندگی نویسنده‌اش با شمارگان هزار نسخه، ۴۲ مرتبه تجدید چاپ شد و فروشش تنها از انجیل کم‌تر بود.

## انسانگرایی مسیحی

اراسموس در تمام نوشته‌هایش از اصول اساسی انسانگرایی دفاع کرده است. او به ارزش و بلندمرتبگی انسان اعتقاد داشت، او حس می‌کرد که ارزش‌های باستانی با مسیحیت اروپا هماهنگی دارد و نحوهٔ زندگی بعضی از شخصیت‌های کهن از جمله سقراط و سیسرو را نمونه‌هایی برای رفتار اخلاقی و درستی می‌دانست. به هر حال نوع انسانگرایی اراسموس با آنچه در جنوب اروپا وجود داشت، متفاوت بود. راهب هلندی نیز مثل بسیاری از

1. *Encomium moriae*

انسانگرایان شمال اروپا از جمله گیلام بوده، اصلاحات در کلیسای کاتولیک را لازم می‌دانست. اگرچه نوای اصلاحات کلیسا در جنوب هم به گوش می‌رسید، اما در واقع انسانگرایان شمالی بودند که رهبری این مبارزه را در دست گرفتند. این جنبه از انسانگرایی شمال اروپا «انسانگرایی مسیحی» نامیده شد. چارلز جی نوئر می‌گوید: «انسانگرایی مسیحی معمولاً به قسمتی از جنبش انسانگرایی شمال اطلاق می‌شود که اصلاحات کلیسا را مرکز اصلی جنبش می‌دانست.»(۱۲)

در سال ۱۵۰۴، اراسموس در کتاب راهنمای سرباز مسیحی[1] نوشت که لازم است کلیسای کاتولیک به سادگی کلیساهای اولیه برگردد و با دقت بیش‌تری تعالیم رهبران اولیهٔ مسیحی را دنبال کند. بعدها در چندین قسمت کلیدی کتاب در ستایش جنون، انسانگرای هلندی ضعف‌ها و افراط‌های روحانیان کاتولیک را به استهزاء گرفت.

## نیاز به اصلاحات در کلیسا

اراسموس و سایر منتقدان کلیسای کاتولیک معتقد بودند که آیین بسیار سطحی شدهٔ مذهبی نیازهای معنوی اعضای کلیسا را برآورده نمی‌سازد. آن‌ها می‌گفتند کشیشان بی‌سواد و تربیت نشده تقریباً همیشه برای خدمت کردن به جماعت و مردم بی‌کفایت بوده‌اند. کارگزاران بلندمرتبهٔ کلیسا از جمله اسقف‌ها و خود پاپ را متهم می‌کردند که بیش از مسائل کلیسا به سیاست‌های غیردینی توجه دارند. و در واقع اسقف‌های دوران رنسانس معمولاً به شدت درگیر سیاست‌های محلی و ملّی بودند و حتی بعضی از آن‌ها مناصب حکومتی مهمی داشتند.

پاپ‌های آن دوره معمولاً بیش از آن‌که نقش رهبر مذهبی داشته باشند، مثل حاکمان غیردینی عمل می‌کردند. برای مثال، الکساندر ششم[2]، که از سال ۱۴۹۲ تا ۱۵۰۳ پاپ بود، در دوران رهبری‌اش مثل یک شیطان و هیولا عمل کرد و با قرار دادن سرمایهٔ کلیسا در اختیار فرزند نامشروعش، سزار بورژیا[3]، به جاه‌طلبی‌های سیاسی او کمک کرد. الکساندر همچنین به فرانسوی‌ها کمک کرد به شمال ایتالیا حمله کنند تا در عوض پادشاه فرانسه، پسرش سزار را به لقب دوک ملقب کند. پاپ بعدی، یولیوس دوم[4]، که از سال ۱۵۰۳ تا ۱۵۱۳ در این منصب قرار داشت، سپاهی گرد آورد و سپاهیان واتیکان را در چندین نبرد به منظور فتح شهرهای

---

1. *Enchiridion militis Christiani*
2. Alexander VI
3. Cesare Borgia
4. Julius II

اطراف رم رهبری کرد. اقداماتی از این قبیل باعث شد تا فرانچسکو گویچیاردینی[1]، مورخ ایتالیایی، در کتاب تاریخ ایتالیا[2] در سال ۱۵۶۱ بنویسد:

> پاپ‌ها که قدرت جهانی پیدا کرده بودند، دستورات الهی و رستگاری روحشان را از یاد بردند... هدف آن‌ها دیگر زندگی مقدس و پاک، گسترش مسیحیت و عمل نیک در قبال همسایگان نبود. آن‌ها به جمع‌آوری سپاه، انباشتن ثروت، بدعتگذاری و خلق شیوه‌های جدید برای کسب پول از هر جایی علاقه‌مند شده بودند.(۱۳)

## اهداف اصلاح‌طلبان

بسیاری از اصلاح‌طلبان به خصوص اراسموس، بوده و انسانگرای انگلیسی، توماس مور، خواستار تصحیح کلیسا از درون آن بودند. اما عدهٔ دیگری، طالب اصلاحات ریشه‌ای بودند. در اکتبر ۱۵۱۷ مارتین لوتر[3]، دانشمند علوم دینی و انسانگرای آلمانی (۱۵۴۶-۱۴۸۳)، مستقیماً قدرت کلیسا را به چالش دعوت کرد. او نود و پنج فرضیه ارایه کرد و در آن‌ها به شرح اقداماتی از کلیسا پرداخت که به نظرش منجر به سوءاستفاده، تحریف و تضعیف ایمان می‌گردید.

چهار سال بعد، مقابلهٔ لوتر با کلیسای کاتولیک منجر به تکفیر وی گردید. لوتر را از کلیسا اخراج کردند؛ اما در آن زمان، اقدامات او باعث شروع اصلاحات شده بود؛ اصلاحاتی که با وجود انسانگرایان دیگر شمال اروپا از جمله ژان کالون[4] فرانسوی و هنری ششم، پادشاه انگلستان، که با کلیسای کاتولیک قطع رابطه کرد، سبب ظهور مذهب پروتستان گردید. قرن پایانی دوران رنسانس با افزایش آزارهای بی‌رحمانهٔ مذهبی و جنگ بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها به علت تفاوت عقاید و باورها همراه بود.

تأثیر انسانگرایی بر سایر جنبه‌های فرهنگی رنسانس بجز دین نیز به همین اندازه عظیم ولی کم‌اهمیت‌تر بود. چنان که جان هیل[5] می‌گوید:

> در اوایل قرن شانزدهم، نفوذ دانش کلاسیک و مردم‌پسند شدن آن از طریق ترجمهٔ متون یونانی، توده‌ای از منتقدان را پدید آورد که واکنش‌های زنجیره‌ای مداومی را سبب شدند. تقریباً تمام رشته‌ها از حقوق گرفته تا ریاضیات، علوم نظامی و هنر به واسطهٔ یک متن ساختگی یا سندی مربوط تجارب تاریخی تغییر یافته بودند.(۱۴)

---

1. Francesco Guicciardini
2. Storia d'Italia
3. Martin Luther
4. John Calvin
5. John Hale



**مارتین لوتر نود و پنج فرضیه‌اش را به در کلیسای همهٔ قدیسان در ویتنبرگ نصب می‌کند. شکایت‌های لوتر از سوءاستفادهٔ کلیسای کاتولیک از قدرت منجر به اصلاحات و پدید آمدن مذهب پروتستان شد.**

به این ترتیب حتی تجارت و سیاست که از جمله فعالیت‌هایی هستند که معمولاً با دانش و خردمندی ارتباطی ندارند تحت تأثیر ظهور انسانگرایی در دوران رنسانس قرار گرفتند.

۲

# بازرگانان و تجارت

رنسانس عهد شکوفایی تجارت بود و در این دوران اروپا به طور کلی ثروتمند بود. انواع تجارت سبب به جریان افتادن دارایی ها می‌شد و ثروت‌هایی از راه خرید و فروش، تولیدات و بانکداری حاصل می‌آمد. بعضی از تجارت‌های دوران رنسانس جنبه بین‌المللی داشتند و درآمد حاصل از آن به اندازه‌ای بود که منجر به تکامل روش‌های مدیریت مالی شد؛ روش‌هایی که هنوز هم از آن‌ها استفاده می‌شود.

## جامعهٔ دوران رنسانس

جامعه‌ای که از شکوفایی اقتصادی برخوردار گردیده بود به سه طبقه تقسیم می‌شد: طبقهٔ بالایی یا حاکم، طبقه متوسط یا تجّار و طبقه پایینی یا کارگر. اشراف طبقهٔ بالا هنوز هم بیش‌ترین قدرت سیاسی را داشتند و اغلب آن‌ها صاحب املاک وسیعی بودند که قسمت عمده‌ای از مردم اروپا در آن‌ها کار و زندگی می‌کردند.

کارگران این املاک یا رعایای آزاد بودند یا سرف، یعنی کشاورزانی که به زمینی که در آن کار می‌کردند وابسته بودند. اگرچه در شروع دورهٔ رنسانس در غرب اروپا نظام سرواژ



یک زوج کشاورز وحشت‌زده که همدیگر را در آغوش گرفته‌اند. طی دوران رنسانس رعایا هنوز هم پایین‌ترین طبقهٔ اجتماعی بودند و مورد سوءاستفاده و خراج‌گیری‌های ارباب املاک قرار می‌گرفتند.

رو به زوال و در پایان رنسانس کاملاً خاتمه یافته بود، در شرق اروپا و روسیه نظام سرواژ چندین قرن دیگر هم ادامه داشت. در تمام مناطق اروپا، به ندرت رعایای آزاد مالک مزرعهٔ خودشان بودند و غالباً آن‌ها زمین را از ارباب ملک اجاره می‌کردند.

محصولات این املاک در شهرهای نزدیک، که مسکن طبقه متوسط بود ـ طبقه‌ای که به سرعت در دورهٔ رنسانس گسترش یافت ـ فروخته می‌شد. اعضای طبقهٔ متوسط خوشبخت بودند و نیازهایشان را با داد و ستد، تولید اجناسی از قبیل ابزارکار و لباس و نقل و انتقال پول تأمین می‌کردند.

## بالا و پایین نردبان اجتماعی

جابجایی بین طبقات مختلف ممکن بود. در واقع بعضی از افراد طبقهٔ کارگر که در جستجوی کار به شهر می‌آمدند، اعضای جدید طبقهٔ متوسط را تشکیل می‌دادند. بسیاری از این مهاجران کارگران طبقهٔ پایین بودند، ولی عده‌ای نیز شروع به تجارت می‌کردند و داد و ستد را فرا می‌گرفتند که به آن‌ها و فرزندانشان اجازه می‌داد تا به طبقهٔ متوسط اجتماع صعود کنند؛ اما به ندرت فردی از طبقهٔ متوسط به واسطهٔ ثروت یا ازدواج به طبقهٔ اشراف صعود می‌کرد.



بسیاری از افراد متمول دوران رنسانس به توانایی خرید ادویهٔ عالی و پارچه‌های ظریفی که در بازارهای شهرها به فروش می‌رسید، مباهات می‌کردند.

گاهی در بین طبقات اجتماعی سیر نزولی هم دیده می‌شد. مسائل اقتصادی می‌توانست سبب سقوط یک خانواده از طبقهٔ متوسط به طبقه پایین شود. مشکلات مالی می‌توانست سبب نزول طبقهٔ اجتماعی اشراف شود. اشرافی که املاکشان را به خوبی اداره نمی‌کردند یا بیش از درآمدشان

هزینه می‌کردند، گرفتار فقر می‌شدند. بعضی از اشراف بدهکار با اعضای خانواده‌های متمول طبقهٔ متوسط ازدواج می‌کردند و در واقع موقعیت اجتماعیشان را با پول معامله می‌کردند. گاهی اوقات، بعضی ازدواج‌ها اشراف را به طبقهٔ بازرگانان می‌کشاند. عده‌ای از اشراف که گرفتار تنگدستی می‌شدند و نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند که شریک زندگی طبقهٔ متوسط شوند، به انتهای نردبان اجتماعی سقوط می‌کردند و مردم آن‌ها را اعیان پابرهنه می‌نامیدند.

## انسانگرایی و ثروت

در دوران رنسانس، قسمت اعظم ثروت اروپا در دست طبقهٔ بازرگانان یا طبقهٔ متوسط بود. به طور کلی اروپاییان متمول دوران رنسانس از سعادتشان لذت می‌بردند و به توانایی تهیه

### فلسفه و پول

بسیاری از انسانگرایان نه تنها با توانگری مخالفتی نداشتند، بلکه حتی برخی آن را برای ترقی و سعادت فیلسوفان و نویسندگان قابل قبول می‌دانستند، چنان که این دیدگاه در نامهٔ پترارک که در سال ۱۳۶۲ نوشته و از کتاب *خطابه‌ها* نقل شده است، قابل درک است.

«نباید کسی را که دنبال ثروت است، ملامت کرد؛ به شرطی که مراقب باشد اشتیاقش به مالکیت، سبب چشم‌پوشی از عدالت، میانه‌روی، شفقت و نیکوکاری نشود. سیسرو در کتاب خطابه‌ها می‌گوید 'افزایش دارایی‌های شخص اگر به دیگران زیانی نرساند، نباید محکوم شود، البته همیشه باید از خلافکاری اجتناب گردد'... [سیاستمدار رومی سنکا] می‌گوید... 'ممنوع کردن پول و درآمد را برای فیلسوفان متوقف کنید. هیچ کس خردمندی را به فقر محکوم نکرده است'... افلاطون و ارسطو اگر در جستجوی پول نبودند یا پولی نمی‌پذیرفتند مشهورتر نمی‌شدند... من از این موضوع که خواستن پول با سنگدلی یا فرومایگی به اشخاص مشهور زیان می‌رساند آگاه هستم، اما داشتن تمول زیاد و آبرومندانه اشکالی ندارد. آیا ویرژیل [شاعر رومی] هنگامی که با داشتن طلا ثروتمند شد، نسبت به زمانی که در هیئت یک تبعیدی فقیر به قصد رم به راه افتاد، شهرت و افتخارش کم‌تر شد... به طور کلی هیچ چیز نمی‌تواند روحی را که پایه و اساسی نیک و ریشه‌ای محکم دارد، تکان بدهد... .

مطمئناً من بیش‌تر دوست دارم ثروتمند باشم تا فقیر... هیچ چیز آزاردهنده‌تر از نیاز شدید نیست... .

توانگران نباید... متکبر باشند... پذیرش عطیه‌های الهی با خوشحالی، جاه‌طلبی یا حتی حرص و طمع نیست.»

---

1. Seneca

**در ستایش ثروت**

لئوناردو برونی، انسانگرای ایتالیایی، در حمایت از ماده‌گرایی رنسانس بحث می‌کند و در نوشته‌هایش که در سال ۱۴۴۵، یک سال پس از مرگش منتشر شد به ترجمهٔ *اقتصاد* ارسطو استناد می‌کند. متن حاضر از کتاب *انسانگرایی لئوناردو برونی* اقتباس شده است.

«او [ارسطو] می‌گوید که رئیس خانواده باید کسی باشد که در کسب منفعت، با مهارت و سریع باشد... . این یک استعداد خداداد است که رئیس خانواده باید قبل از هر چیز از آن برخوردار باشد تا بتواند از میوه‌های املاکش و سایر داد و ستدها سود به دست آورد... .

او [رئیس خانواده] باید از آن دسته‌ای باشد... [که می‌داند] چگونه دارایی‌هایش را ترتیب دهد و از آن لذت ببرد... . نه این‌که خودمان را بردهٔ آن [ثروت] بکنیم... بلکه [باید] آن را به خدمت بگیریم. ثروت سبب افتخار و زینت است... . اگر آن را عاقلانه و خیرخواهانه هزینه کنیم. از آن جمله است ساختن خانه‌ای برای حفظ دارایی‌هایمان، داشتن خدمتکاران خوب، اسباب و اثاثیهٔ کافی، مجموعهٔ خوبی از اسب‌ها و البسه. البته بخشندگی در حق دوستان و حمایت از رخدادهای عمومی مثل بازی‌های سیرک و... مهمانی‌های عمومی را نیز شامل می‌شود که همه باید به تناسب و حفظ ثروت انسان باشد.

ما باید از دارایی‌هایمان لذت ببریم و از آن‌ها برای راحتی و معاشمان استفاده کنیم. ما نباید در استفاده از آنچه فراهم آورده‌ایم، پرهیز کنیم... و تشنه لب، بر سر چشمه بمانیم.»

اجناس تجملی مباهات می‌کردند. این ماده‌گرایی به وضوح با تعالیم سنتی مسیحیت که رستگاری را حاصل فقر و نفی خویشتن می‌دانست در تضاد بود. بسیاری از اروپاییان دورهٔ رنسانس این اندیشه را رد می‌کردند و در ثروتمند بودن و نمایش توانگری به شکل خرید پارچه‌های گران‌قیمت، اسباب و اثاثیه و آثار هنری اشکالی نمی‌دیدند.

تعدادی از انسانگرایان به شدت از ماده‌گرایی دوران رنسانس حمایت می‌کردند. پوجیو براچیولینی [1]، انسانگرای ایتالیایی، در کتاب در باب آزمندی [2] (۱۴۲۸) چنین نوشته است که خواستن پول و املاک بیش‌تر نقش اجتماعی مفیدی داشته، زیرا باعث کارکردن مردم می‌شده است. سایر انسانگرایان معتقد بودند که تمایل انسان به پول یکی از اجزای سرشت انسانی است و داد و ستد و پول برای ساخت و ادارهٔ تمدن‌ها لازم است. ارنست برایساخ [3]، مورّخ، چنین می‌نویسد:

1. Poggio Bracciolini
2. *De avarita*
3. Ernst Breisach

بعضی از انسانگرایان... از فعالیت‌های اقتصادی و... تجمع ثروت به شدت حمایت می‌کردند. مثال خوب این عقیده پاسخی است که انسانگرایان به نظر سنتی افراطیون که فقر را وضعیت پسندیدهٔ مسیحی می‌دانستند، می‌دادند. بسیاری از انسانگرایان نه تنها مالکیت را محکوم نمی‌کردند... بلکه بر این تأکید داشتند که با دسترسی به ثروت، احتمال رستگاری و پرهیزگاری بیش‌تر می‌شود. لئون باتیستا آلبرتی، انسانگرای قرن پانزدهم، معتقد بود که انسان برای کامل شدن به خانه، دارایی و شغل نیازمند است.(۱۵)

## منتقدین ماده‌گرایی

تمام انسانگرایان، ماده‌گرایی گستردهٔ آن دوره را تأیید نمی‌کردند. اراسموس و سایر انسانگرایان مسیحی شمال اروپا معتقد بودند که اروپا دچار حرص و طمع گردیده است. در سال ۱۵۰۸ دانشمند هلندی چنین نوشت: «همان طور که ارسطو می‌گوید، تولد پول از پول خلاف طبیعت است... و امروزه هیچ چیزی وجود ندارد که نتوان از آن سود به دست آورد.»(۱۶)

مارتین لوتر از این هم پا فراتر نهاده بود و می‌گفت که سودهای کلان نوعی سرقت است؛ سرقتی توسط فروشندگان از مشتری‌هایشان. ژان کالوَن از سوئیس در این مورد هشدار می‌داد که توجه بیش از اندازه به پول سبب می‌شود که روح شخص به خطر بیفتد.

با این همه، این عقاید تأثیر کمی بر تجارت دورهٔ رنسانس داشت. در واقع، اراسموس تصویری داشت که در لباس بازرگانی موفق نشانش می‌داد و پیروان کالوَن به‌تدریج به این نتیجه رسیدند که داشتن ثروت نشانهٔ علاقهٔ خداوند است. در سراسر اروپا موقعیت‌های زیادی برای کسب درآمد وجود داشت و بسیاری از مردم برای اشغال این موقعیت‌ها آماده بودند.

## بازرگانی

یکی از سودمندترین مشاغل در دوران رنسانس خرید و فروش بود. مواد خام یک منطقه با سود به تولیدکنندگان مناطق دیگر فروخته می‌شد و با فروش کالاهای ساخته شده سود بیش‌تری حاصل می‌شد.

با وجود رشد صنعت، رنسانس دورهٔ انقلاب صنعتی نبود. بسیاری از محصولات اروپایی را کارگرانی تولید می‌کردند که به تنهایی یا در گروه‌های کوچک کار می‌کردند.

در دوران رنسانس، صنایع معدودی کالاهایی به مقدار زیاد تولید می‌کردند. اما این «تولید انبوه» همچنان به وسیله دست صورت می‌گرفت. مثلاً برای تولید انبوه پارچهٔ پشمی صدها کارگر در کارگاه‌های بافندگی دستی به‌کار بافندگی مشغول بودند. تقریباً تنها صنعتی که وابسته به ماشین بود، صنعت چاپ بود؛ اگرچه حتی چاپ هم به نوعی با دست انجام می‌شد.

## بازرگانان

تاجران موفق با گسترش بازرگانیشان قدرتمندتر شدند. آن‌ها در ابتدا با سایر مناطق اروپا داد و ستد کردند و پس از مدتی دامنهٔ تجارتشان را تا خاور میانه، آسیا و سرانجام آمریکا گسترش دادند. آن‌ها علاوه بر کالاهای دیگر، آهن، پشم، شراب و ادویه خرید و فروش می‌کردند، کالاهایی که همچنان در دنیای امروزی داد و ستد می‌شوند. غالباً بیش‌ترین سود از فروش کالاهای تجملی از قبیل خز و ابریشم حاصل می‌شد.



استاد طلاسازی و شاگردانش در هنگام کار، در فرانسهٔ قرن شانزدهم. طی دوران رنسانس اغلب کالاهایی که داد و ستد می‌شدند، دست‌ساز بودند و تولید انبوه به وسیلهٔ ماشین سیصد سال بعد از آن مرسوم شد.

تاجران دورهٔ رنسانس معمولاً بسیار سفر می‌کردند. بر اساس نوشتهٔ ویل دورانت:

آنان به ندرت به تاجران امروزی که در شهرشان، پشت میزی می‌نشینند، شباهت داشتند. آن‌ها معمولاً با کالاهایشان سفر می‌کردند و برای خرید ارزان‌تر متحمل سفری طولانی می‌شدند و هنگام بازگشت کالاهایی راکه در منطقه کمیاب بود، با خود می‌آوردند... . بازرگانان ماجراجو، کاشفان و شوالیه‌های کاروان به خنجر و دشنه مسلح می‌شدند تا در مقابله با راهزنان، دزدان دریایی و هزاران مشکل دیگر آماده باشند.(۱۷)

## ونیز و تجارت مدیترانه

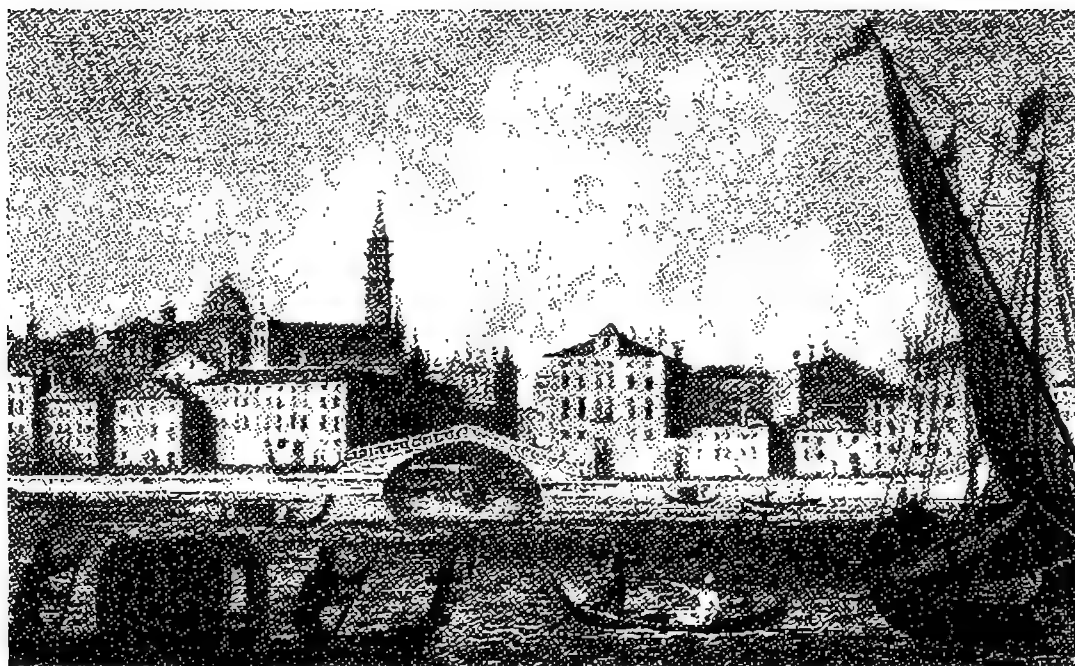
بازرگانان موفق، هم در میان طبقهٔ متوسطِ در حال توسعه و هم در حکومت‌های محلی اشخاص برجسته‌ای بودند. با این حال، تعداد کمی از تجّار مثل بازرگانانِ دولت ـ شهر ونیز در شمال ایتالیا قدرت سیاسی داشتند. ونیز به لحاظ قرار داشتن در ساحل دریای آدریاتیک موقعیت سوق‌الجیشی داشت. این شهر از قرن یازدهم، یعنی از وقتی که به محلی برای شروع حملهٔ سربازان جنگ‌های صلیبی تبدیل شده بود، امپراتوری عظیمی را به لحاظ بازرگانی در ناحیهٔ مدیترانه پدید آورده بود. ونیزی‌ها در خاور میانه پشم، سرب و حلب را که از غرب می‌آوردند با رنگ، ابریشم، ادویه، شکر و پنبه معامله می‌کردند. بعضی از کالاهای موجود در خاور میانه، در واقع محصولات آسیا بودند که از مسافت‌های دور، حتی از چین، از راه‌هایی با قدمت چندین قرن، به خاور میانه وارد می‌شدند.

اقتصاد، سازمان سیاسی ونیز را تغییر شکل داده بود و از آن حمایت می‌کرد. زمانی ونیز تحت فرمان یک دوک بود که توسط شهروندان ونیزی انتخاب می‌شد، اما در دوران رنسانس، کنترل سیاسی عملاً در دست بازرگانانِ دولت ـ شهر ونیز بود.

گروه برگزیده‌ای از خانواده‌های قدیمی بازرگانان ونیزی به عنوان اعضای شورای اعظم بر ونیز حکومت می‌کردند، آن‌ها افرادی را منصوب می‌کردند تا دولت را تشکیل بدهند. در دوران رنسانس به جای شهروندان ونیزی، شورای اعظم دوک را انتخاب می‌کرد که در واقع مقامی تشریفاتی بود که در مراسم رسمی شرکت می‌کرد و از بازدیدکنندگان خارجی مهم پذیرایی می‌کرد.

ونیز تنها شهری نبود که در تجارت ناحیه مدیترانه نقش داشت. جنووا[۱]، که در ساحل

1. Genoa



در ونیز که ثروتمندترین شهر اروپا بود، بازرگانان دورهٔ رنسانس توانستند ثروت و قدرت سیاسی کسب کنند.

غربی ایتالیا قرار داشت، امپراتوری مالی دیگری مشابه ونیز پدید آورده بود. رقابت این دو برای تجارت پرسود با مشرق زمین ابتدا به رقابت در کالاها و بازارها، سپس به کشمکش و درگیری و سرانجام به جنگ منتهی شد. در سال ۱۳۸۰ هنگامی که ونیزی‌ها ناوگان جنوا را شکست دادند، جنوا ضربه‌ای خورد که هیچ‌گاه نتوانست جبرانش کند. در شروع قرن پانزدهم ونیز، چنان که رابرت ارگانگ می‌گوید: «ثروتمندترین شهر اروپا بود و درآمد آن بیش از یک کشور سلطنتی بود. همچنین ناوگان جنگی بسیار عظیمی داشت که از هر قدرت [اروپایی] دیگری قوی‌تر بود.»(۱۸)

## اتحادیهٔ هانسایی[1]

در دوران رنسانس، تجارت در شمال اروپا هم شکوفا شد. برخلاف جنوب که تجارت کالاهای لوکس از قبیل ادویه و ابریشم، بیش‌ترین سودآوری را داشت، در شمال اروپا تجارت مواد غذایی، به خصوص گندم و ماهی پُرسود بود. بیش‌تر این داد و ستدها از طریق

1. Hanseatic League



یک میهمانی ونیزی که اشراف و بازرگانان ثروتمند در آن شرکت کرده‌اند. این میهمانی‌ها غالباً برای نشان دادن ثروت و موقعیت حاضران برگزار می‌شد.

دریای بالتیک صورت می‌گرفت؛ از این مسیر گندم مزارع حاصلخیز شمال شرقی اروپا به انگلستان و اروپای غربی منتقل می‌شد.

دریای بالتیک از ماهی غنی بود. شاه ماهی نمک سود شده بسیار ارزشمند بود، زیرا به آسانی فاسد نمی‌شد، ارزان بود و در مسافت‌های طولانی با کشتی قابل حمل و در مسیر طولانی سفر قابل صید بود.

امیل لوکی[1]، مورخ، می‌نویسد: «صید بسیار غنی بود و بازگیری آن ارزان بود زیرا برای ساختن بشکه چوب فراوان وجود داشت، بازار آن نزدیک و تقاضا و سود آن زیاد بود.»(۱۹)

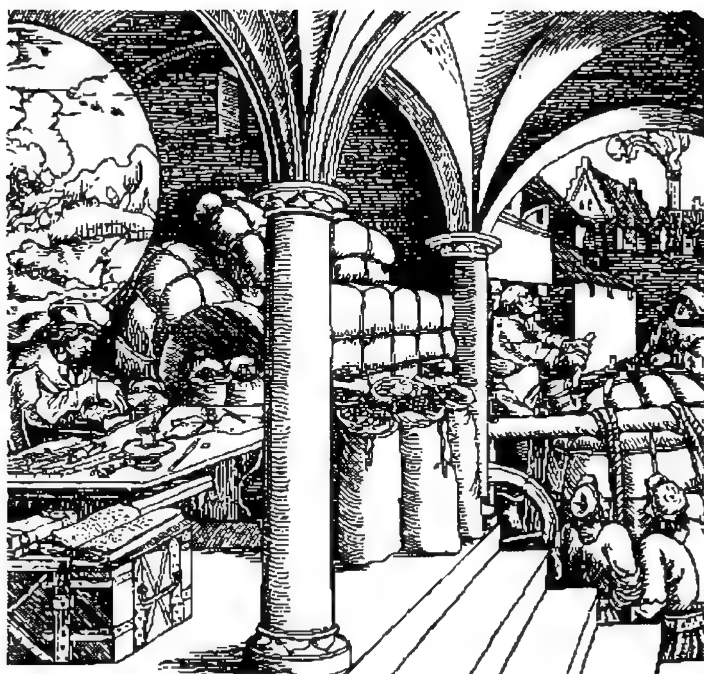
برای کنترل این بازرگانی پرسود و حفظ آن از خطر دزدان دریایی و راهزنان، شهرهای شمال آلمان در قرن سیزدهم اتحادیه‌ای بازرگانی پدید آوردند و آن را اتحادیهٔ هانسایی

---

1. Emil Lucki

نامیدند. این نام از کلمه آلمانی هانسه به معنی انجمن یا شرکت گرفته شده بود. در اوج کار، اتحادیه حدود صد شهر را دربر می‌گرفت و مراکز مدیریت آن در شهرهای لوبک و هامبورگ قرار داشت.

اگرچه این اتحادیه، حکومتی رسمی نبود، ولی اعضای آن هنگام لزومِ اتخاذ یک سیاست خاص جمع می‌شدند، برای اهداف جمعی به خصوص نبردهای نظامی پول اختصاص می‌دادند، پیمان‌هایی را تصویب و نمایندگانی را اعزام می‌کردند. این اتحادیه حتی پرچم و قانون منطقه‌ای مخصوص به خود داشت.



این تصویر که در قرن شانزدهم روی چوب حک شده است نمایشگر کالاهای یک بازرگان موفق است. شکوفایی تجارت در دورهٔ رنسانس سبب رشد طبقهٔ بازرگانان شد.

## قدرت اتحادیهٔ هانسایی

همان‌طور که ونیز تجارت منطقهٔ مدیترانه را انحصاری کرده بود، اتحادیه هانسایی این کار را در ناحیهٔ دریای بالتیک می‌کرد. دریای بالتیک در واقع رابط بین شمال شرقی اروپا (شامل روسیه) و انگلستان، اسکاندیناوی و سرزمین‌های پست[1] (شامل هلند، بلژیک ولوگزامبورگ کنونی) بود. علاوه بر گندم و شاه ماهی نمک‌سودشده، اتحادیه موم، چوب، قطران، زفت، خز و مس به غرب اروپا می‌فرستاد و پشم، شراب، نمک و نقره به شرق می‌برد.

این اتحادیه نیز مثل ونیز برای حفظ راه‌ها و کالاهای بازرگانی‌اش گاهی به جنگ متوسل می‌شد. برای مثال، در سال ۱۳۷۰، بعد از این‌که پادشاه دانمارک، والدمار چهارم[2]، به کشتی‌های اتحادیهٔ هانسایی حمله کرد و به یکی از شهرهای اتحادیه یورش برد، اتحادیه

---

۱. Low Countries : در برخی منابع فارسی این ناحیه را «فروبومان» نامیده‌اند. ـ م

2. Valdemar IV

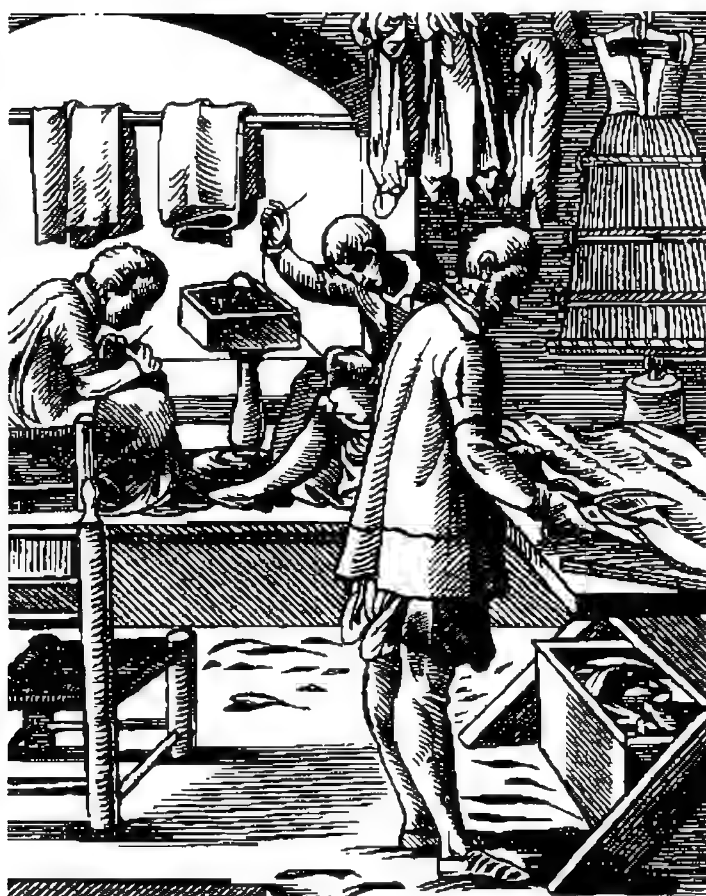
درگیر جنگی با دانمارک شد که در آن پیروز گشت. پیمان اشترالزوند[1] که به این جنگ خاتمه داد، اتحادیه را از پرداخت عوارض گمرکی به دانمارک معاف کرد، اختیار بسیاری از شهرهای دانمارک را برای پنج سال به اتحادیه واگذار کرد و به اتحادیه اجازه داد در انتخاب پادشاه بعدی دانمارک دخالت کند.

بعدها، در سال ۱۴۰۶، ماهیگیران انگلیسی سعی کردند تا به حوزه‌های صید دریای بالتیک وارد شوند. اتحادیه ناوگانی تندرو فرستاد که حدود یکصد ماهیگیر انگلیسی را بازداشت کرد. سپس ناخدای آلمانی صیادان را با دست و پای بسته به عرشه آورد و در دریا غرق کرد.

## افول اتحادیهٔ هانسایی

کلیهٔ فعالیت‌های تجاری شمال اروپا در دست اتحادیه هانسایی نبود. هم انگلستان و هم سرزمین‌های پست به گسترش بازرگانی در اروپا، خارج از حوزهٔ دریای بالتیک علاقه‌مند بودند. برای مثال، بازرگانان انگلیسی با کشتیرانی به سمت شمال و دور زدن اسکاندیناوی راه بازرگانی خود را به روسیه گشوده بودند. انگلستان، در فاصلهٔ کوتاه‌تر، به سرزمین‌های پست پشم صادر می‌کرد و در آن‌جا پشم به پارچه و البسه تبدیل می‌شد و دوباره صادر می‌شد. سرزمین‌های پست از اسپانیا سنگ آهن وارد می‌کردند.

در قرن پانزدهم، قدرت اتحادیه



طی دوران رنسانس، مشاغل تخصصی شدند. در این‌جا خیاطان قرن شانزدهم به تصویر کشیده شده‌اند که هر کدام در مراحل مختلف تهیهٔ البسه مهارت داشتند.

1. Stralsund

هانسایی در حوزهٔ بالتیک رو به کاهش بود. این افول تا حدی حاصلِ تغییر حوزه‌های ماهیگیری بود. شاه ماهی‌هایی که تا آن زمان در دریای بالتیک زندگی و زاد و ولد می‌کردند، به علت نامعلومی به دریای شمال که خارج از نفوذ اتحادیهٔ هانسایی بود، کوچ کردند.

اما دلیل عمدهٔ انحطاط اتحادیه، رقابت‌های داخلی بود. رقابت بین شهرهای مختلف اتحادیه و حسادت بین قدرتمندترین تاجران آن، از قدرت اتحادیه کاست. وفاداری به اتحادیه نسبت به علایق شخصی بازرگانان در مرحلهٔ بعدی قرار داشت.

اتحادیهٔ تفکیک شده نمی‌توانست با رقبای قدرتمند و نوظهوری از جمله پادشاهی لیتوانی و لهستان و نیز اتحاد دانمارک، سوئد و نروژ به رقابت بپردازد. اتحادیهٔ هانسایی که به واسطه وجود درگیری‌های اعضایش ناتوان شده بود، نمی‌توانست به سرعت با حرکت‌های رقبایش که سازمان بهتری داشتند مقابله کند. سرانجام در اواسط قرن شانزدهم، هنگامی که هلندی‌ها آخرین تجارت غرب ـ شرق بالتیک را غصب کردند، اتحادیه هانسایی از بین رفت.

## ونیز امتیاز انحصاری‌اش را از دست می‌دهد

در اواخر قرن پانزدهم، ونیز هم مثل اتحادیهٔ هانسایی دچار مشکل شد و تسلطش را بر تجارت با آسیا و خاور میانه از دست داد. هنگامی که قوای امپراتوری عثمانی، که در اواخر سدهٔ پانزدهم میلادی بر تمام شرق مدیترانه حکومت می‌کرد، ونیز را محاصره کردند، امتیاز انحصاری ونیز شروع به اضمحلال کرد. ترک‌های عثمانی در هر موقعیتی که ممکن می‌شد به ناوگان‌های تجاری ونیز حمله می‌کردند و ونیز درگیر یک سلسله جنگ‌های پرهزینه با ترک‌ها شد.

تهدید دیگر برای ونیز که حتی از حملهٔ ترک‌ها هم مخرب‌تر بود، ظهور رقبای جدید در غرب اروپا بود. اسپانیا و پرتغال، هر دو به تصاحب سهمی در بازرگانی سودآور با شرق علاقه‌مند بودند. این کشورها برای دستیابی به آسیا، درصدد یافتنِ راه دیگری غیر از دریای مدیترانه که توسط ونیز و ترک‌های عثمانی مسدود شده بود، برآمدند. اسپانیا سعی می‌کرد از سمت غرب، یک راه دریایی به طرف چین پیدا کند. در حالی که پرتغال درصدد بود با دور زدن افریقا به هند برسد.

## صنعت و تولید

مواد خام لازم برای تهیهٔ البسه، ساخت کشتی، اجناس بلوری، شراب، آبجو، صابون و باروت در دوران رنسانس بیش از سایر کالاها داد و ستد می‌شدند. به این ترتیب، پشم

انگلستان در سرزمین‌های پست به لباس تبدیل می‌شد. شیشهٔ خاور میانه در ونیز و سایر شهرهای ایتالیا به اجناس بلوری تغییر می‌یافت و با چوب حاصل از حوزهٔ بالتیک و خاور میانه، الوار لازم برای ساختن کشتی‌های بازرگانی و اکتشافی تهیه می‌شد.

نیروی کار در چنین صنایعی به طور چشمگیری تخصصی می‌شد: برای مثال، برای تولید پشم، کارگران مختلفی در مراحل متفاوت تولید (پشم‌چینی، شستن، شانه زدن، خشک کردن، ریسیدن و بافتن) کار می‌کردند. در ونیز، نیروی کار سازندهٔ کشتی که شامل هزاران کارگر می‌شد و از کارگران بی‌تجربه تا کارگران ماهر را دربر می‌گرفت، چنان خوب سازمان یافته بود که در قرن شانزدهم می‌توانست هر دو روز، سه کشتی کامل آماده کند.

## ابداعات تجاری

تجارت امروزی بیش از تخصصی شدن مشاغل مرهون رنسانس است. برای مثال، شرکت‌های سهامی امروزی از دوران رنسانس به وجود آمدند. یکی از اولین شرکت‌ها، شرکت انگلیسی موسکوی[1] بود که در سال ۱۵۳۳ برای تجارت با روسیه تأسیس شد. موسکوی و سایر شرکت‌ها، مثل شرکت‌های سهامی امروزی برای افزایش سرمایه، سهامشان را تحت عنوان بورس می‌فروختند.

اما شاید بتوان مهم‌ترین ابزار اقتصادی دوران رنسانس را دفترداری دوبل دانست. این روش که ابتدا در اوایل قرن چهاردهم در جنووا از آن استفاده می‌شد، در سراسر ایتالیا و سپس شمال اروپا گسترش یافت. این روش تا به امروز یکی از ابزارهای اصلی هر تجارت موفقی بوده است. لوکی می‌گوید:



صرافان دورهٔ رنسانس، بسیاری از کارهای بانکداران امروزی را از جمله پرداخت بهره و تأمین سپرده انجام می‌دادند.

1. Muscovy

## گناه بهره

یکی از اعتراض‌هایی که کلیسای کاتولیک و سایر مسیحیان به بانکداری داشتند، تشویق علاقه به بهرهٔ پول بود که تحت عنوان رباخواری گناه انگاشته می‌شد. در این نامه که در سال ۱۵۴۵ نوشته شده و از کتاب *نامه‌های رنسانس* نقل شده است ژان کالون، اصلاح‌گر پروتستان، توضیح می‌دهد که این کار گناه نیست.

«اولاً، رباخواری بدون وجود هیچ تصدیقی در کتاب مقدس محکوم شده است. در مورد مفهوم گفتهٔ مسیح (ع) [در بارهٔ رباخواری] که گمان می‌رفت بسیار روشن باشد... تحریف شده است... . استدلال آمبروز قدیس... که پول از پول زاده نمی‌شود به نظر من بسیار سطحی است. از دریا چه چیزی زاده می‌شود؟ از زمین چه چیزی حاصل می‌شود؟ درآمد من حاصل اجارهٔ یک خانه است. آیا این به آن علت است که پول در آن‌جا متولد می‌شود؟ از زمین محصولاتی تولید می‌شوند که پول و درآمد تولید می‌کنند و در قبال پول می‌توان حق استفاده از یک خانه را به دست آورد. و آیا داد و ستد پول از هر نوع مالکیت دیگری سودمندتر نیست؟ آیا اجاره دادن مزرعه و لزوم پرداخت پول هنگام بازپس دادن آن قانونی است ولی دریافت سود در قبال استفاده از پول غیرقانونی است؟...

بازرگانان چطور سود می‌برند؟ حتماً خواهید گفت که از کار و پیشه‌شان. مطمئناً اگر پول در یک جعبه نگهداری شود، بی‌ثمر خواهد بود... . کسی که بهره‌ای به من می‌پردازد این پول را بلااستفاده نمی‌گذارد. این سود در خود پول وجود ندارد، بلکه حاصل استفاده از پول است.»

«دفترداری دوبل برای بازرگانان یک روش ضروری است که آنان را در جریان وضعیت اقتصادیشان قرار می‌دهد و پذیرش آن نشانهٔ بلوغ اقتصادی است.»(۲۰)

دفترداری دوبل از این نظر مهم است که می‌توان به وسیلهٔ آن اسناد مالی بازرگانی را مطابقت داد. بدون اسناد معتبر، بنگاهدار نمی‌تواند بفهمد سود کرده یا زیان دیده است.

در دفترداری دوبل، هر معامله دو بار ثبت می‌شود: در یک حساب بستانکار و در دیگری بدهکار می‌شود. یک تاجر ممکن است حساب‌های مختلفی از جمله پول نقد، فروش، وام و بهای وسایل و اجناس فروشی داشته باشد. برای مثال بازرگانی که در حال بازپرداخت وام است، ابتدا در ستون پرداخت‌ها بستانکار می‌شود و سپس به حساب نقدی‌اش بدهکار می‌شود. در دفترداری دوبل، همیشه مجموع اعتبار با مجموع بدهی برابر است. به این ترتیب، این روش، یک نظام مطابقت و تعادل است و بازرگانی که از این روش استفاده

می‌کند و حسابش را در تعادل نگه می‌دارد می‌تواند به اسناد مالی‌اش و محاسباتی که بر اساس آن انجام می‌شود، اعتماد کند.

## ظهور بانکداری

بانک‌های امروزی نیز در دوران رنسانس به وجود آمدند. بانک‌های آن زمان از دل صرافی‌ها بیرون آمده بودند. در آن زمان مراکز تجاری بزرگ از قبیل ونیز و اتحادیهٔ هانسایی، نه تنها از سایر قسمت‌های مختلف اروپا کالا وارد می‌کردند، بلکه پول‌های خارجی هم همراه می‌آوردند. در دوران رنسانس بیش از دویست نوع پول در سراسر اروپا رایج بود و تعداد کمی از بازرگانان می‌توانستند در جریان نرخ معاوضهٔ انواع پول قرار بگیرند، این بازرگانان ترجیح می‌دادند با صرافان ماهر مشورت کنند.

با قبول و نگهداری سپرده‌ها و اختصاص بهره به عنوان سود، صرافی‌ها به بانک‌های امروزی تبدیل شدند. بانک‌های دوران رنسانس، خدمت مهم دیگری هم ارایه می‌کردند که در بانک‌های امروزی رایج است: آن‌ها طوری برنامه‌ریزی می‌کردند که بتوان سرمایه‌ها را از مناطق مختلف انتقال داد. بانکداران آن دوره بسیاری از انتقالات را روی کاغذ ثبت می‌کردند و به این ترتیب نیاز به حمل و نقل پول را از محلی به محل دیگر مرتفع می‌کردند.

## بانکداران فلورانس

در اوایل دوران رنسانس، مهم‌ترین بانکداران که آن‌ها را بانکداران لومبارد[1] می‌نامیدند ساکن شمال ایتالیا بودند. مرکز بانکداری لومبارد در فلورانس بود که هشتاد شرکت مالی بزرگ داشت. اغلب این شرکت‌های فلورانسی در خیابانی به نام خیابان اویل[2] قرار داشتند. علت شهرت این خیابان به دلیل وجود بانک‌ها در آن نبود، بلکه به این علت بود که این خیابان زمانی پناهگاه قاتلان و سارقان بود. بانک‌های فلورانس به زودی شعبه‌هایی در سایر قسمت‌های ایتالیا و اروپا تأسیس کردند. در قرن پانزدهم، شرکت مدیسی به تنهایی شانزده شعبه تأسیس کرد.

فلورانس، در اوج بانکداری، از بزرگ‌ترین حکومت‌های سلطنتی اروپا در دورهٔ رنسانس

---

1. Lombard bankers

۲. Evil به معنی شیطان. ـ م.



یکی از توانگرترین مردان دوره رنسانس یاکوب فوگر بود که شخصی نوعدوست بود و ثروت زیادی به فقرا می‌بخشید.

ثروتمندتر بود. سکهٔ طلای فلورینِ فلورانس ارزش بین‌المللی پیدا کرد و در سراسر اروپا و خاور میانه رایج بود. نه تنها تجارت دورهٔ رنسانس با فلورین انجام می‌شد، بلکه بودجهٔ کلیسای کاتولیک و جنگ بین کشورهای مختلف اروپایی با فلورین تأمین می‌شد. دورانت می‌گوید:

هشتاد بانک واقع در فلورانس سرمایهٔ سپرده‌شان را به‌کار می‌انداختند. آن‌ها چک‌ها را پرداخت می‌کردند... نامه‌های اعتباری صادر می‌کردند... کالاها و اعتبار را معاوضه می‌کردند و سرمایهٔ حکومت‌ها را در زمان صلح و جنگ تأمین می‌نمودند... فلورانس از قرن سیزدهم تا پانزدهم مرکز مالی اروپا بود. در فلورانس نرخ معاوضهٔ انواع پول‌های رایج در سراسر اروپا تعیین می‌شد.(۲۱)

## فوگرها[۱]

در قرن پانزدهم اولین شرکت‌های بانکداری غیرایتالیایی، از جمله اولین بانک اسپانیایی در سال ۱۴۰۱ در بارسلونا، تأسیس شد. موفق‌ترینِ بانک‌های غیرایتالیایی متعلق به فوگرها بود و توسط ایشان اداره می‌شد. فوگرها یک خانوادهٔ آلمانی بودند که در آوگسبورگ[۲] در جنوب باواریا[۳] کار می‌کردند. فوگرها در ابتدا با فروش البسه مشهور شدند. سپس در سال‌های دهه ۱۴۵۰، خط تجارت کالاهایشان را گسترش دادند و همچنین به تأسیس بانک اقدام کردند.

خانوادهٔ فوگر در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم با راهنمایی‌های یاکوب

1. Fugger 2. Augsburg 3. Bavaria

فوگر (۱۴۵۹-۱۵۲۵) که با لقب «توانگر» مشهور بود، به اوج سعادت رسید. یاکوب عملیات تجاری دوران رنسانس را فراگرفت و در دفترداری، تولید، داد و ستد و امور مالی متبحر شد. به دلیل داشتن مهارت‌های تجاری، یاکوب یک امپراتوری مالی پدید آورد که از آسیا تا آمریکا وسعت داشت. یکی از معاصران وی چنین گفته است: «نام یاکوب فوگر و برادرزاده‌هایش در تمام کشورهای سلطنتی و حتی کشورهای غیراروپایی بسیار مشهور است. امپراتورها، پادشاهان، شاهزادگان و اشراف سفرایی را نزد ایشان می‌فرستند.»(۲۲)

ثروت فوگرها نه تنها از بانکداری بلکه از تولید، خرید و فروش و معدنکاوی نیز حاصل شده بود. فوگرها یک نظام پستی خصوصی و سرویس حمل و نقل سریع داشتند. هنگام مرگ یاکوب فوگر در سال ۱۵۲۵، سرمایهٔ شرکت ده برابر شده بود و تمام این ثروت عظیم در خانواده باقی ماند، زیرا یاکوب فوگر اصرار داشت که تنها اعضای خانواده موقعیت‌های مهم را اشغال کنند.

یاکوب فوگر به عنوان رئیس چنین شرکت قدرتمندی، خود را از نژاد خاصی از انسان‌ها می‌دانست که به مراتب از افراد عادی برتر است. او «برای کتیبهٔ آرامگاهش چنین نوشت: 'او با هیچ شخص دیگری در زمان خودش قابل مقایسه نبود، حتی بعد از مرگ نیز در محدودهٔ دیگر آدمیان گنجانده نمی‌شود'. یاکوب فوگر نه تنها به ثروت استثنائی‌اش مغرور بود بلکه به عظمت و سخاوت روحش نیز مباهات می‌کرد.»(۲۳) برای اثبات مورد اخیر دهکده‌ای با بیش از صد خانه برای فقرای آوگسبورگ ساخت. چنین بخشندگی‌هایی در بین شاهزادگان تاجر دورهٔ رنسانس رایج بود و بسیاری از آن‌ها درصدی از درآمدشان را به امور خیریه اختصاص می‌دادند.

## فوگرها و هابسبورگ‌ها[1]

قسمت اعظم دارایی فوگرها از ارتباط بازرگانی آن‌ها با هابسبورگ‌ها ـ خانوادهٔ سلطنتی اروپایی که حاکم امپراتوری مقدس روم، اتریش، مجارستان، و مدتی اسپانیا و سرزمین‌های پست بود ـ حاصل می‌شد. هابسبورگ‌ها مثل اغلب خانواده‌های سلطنتی اروپا خرجشان بیش‌تر از دخلشان بود. آن‌ها همیشه برای پرداخت پول اقدامات مختلفشان، از جنگ با

---

1. Habsburg

فرانسه و انگلستان گرفته تا کشف و بهره‌برداری از مکزیک و آمریکای جنوبی، مشکل داشتند، در نتیجه از فوگر پول قرض می‌گرفتند تا به حقوق‌بگیرانشان پرداخت کنند.

هابسبورگ‌ها، به عنوان وثیقهٔ وام‌هایشان، کنترل معادن طلا، نقره و آهن خود را به فوگرها سپردند. برای مثال، یاکوب فوگر در سال ۱۴۸۸، پول زیادی به آرشدوک زیگیزموند[۱] اتریشی وام داد و در عوض تمام محصول چندین معدن نقره را تا هنگام بازپرداخت وام دریافت کرد.

فوگرها در استفاده از موقعیت‌های به دست آمده، به سرعت اقدام می‌کردند. آن‌ها مدیرانی برای معادن استخدام کردند که بسیار کارآمدتر از مدیران منصوب زیگیزموند بودند. به این شکل تولید نقره به‌طور چشمگیری افزایش یافت و به موازات آن سود حاصله نیز بیش‌تر شد. به علاوه، یاکوب با سایر مؤسسات بازرگانی آلمانی متحد شد تا بهای نقره را بالا نگه دارند و به این ترتیب منفعت شرکت مضاعف شد.

## پایان کار فوگرها

فوگرها به مدت یک قرن با وام‌هایی که به هابسبورگ‌ها می‌دادند، سعادتمند بودند، اما در اواخر قرن شانزدهم ورق برگشت. در آن سال‌ها هابسبورگ‌ها درگیر سلسله جنگ‌هایی شدند که هزینهٔ آن به مراتب بیش از درآمدشان بود. فوگرها متوجه شدند که برای حفظ آنچه درکارهای این خانوادهٔ سلطنتی سرمایه‌گذاری کرده بودند، باید پول بیش‌تری به آن‌ها وام بدهند. در پایان، هابسبورگ‌ها بیش از آنچه می‌توانستند بپردازند، مقروض شده بودند. در واقع آن‌ها حتی نمی‌توانستند بهرهٔ وام‌هایشان را بپردازند. هابسبورگ‌ها که بدون دادن وثیقهٔ لازم برای بازپرداخت وام‌هایشان وام گرفته بودند، به سادگی از پرداخت بدهی‌هایشان به شرکت فوگرها امتناع کردند. این کار برای فوگرها مصیبت‌بار بود و منجر به از دست دادن سرمایه‌های فراوان و سرانجام ورشکستگی‌شان در سال ۱۶۰۷ شد.

فوگرها تنها بانکداران دورهٔ رنسانس نبودند که موقعیتشان به خانواده‌های سلطنتی اروپا گره خورده بود. هنگامی که پادشاهان و شاهزادگانی که بدهی‌های کلان داشتند از بازپس دادن وام‌هایشان سر باز زدند، همان‌طور که شرکت فوگرها از بین رفت، شرکت‌های

---

1. Archduke Sigismund

## بدهی سلطنتی

نامهٔ زیر که در سال ۱۵۲۳ نوشته شده از کتاب *نامه‌های رنسانس* نقل شده است. در این نامهٔ یاکوب فوگر به شارل پنجم پادشاه اسپانیا و امپراتور روم مقدس، وی خواهان بازپرداخت وام‌هایشان به شرکت فوگر شده است. فوگر به شارل یادآوری می‌کند که او در پرداخت وام به امپراتور قبلی مؤثر بوده است. (یاکوب شخصاً بیش از نیمی از هزینه‌ها را پرداخته بود.)

«اعلیحضرت مطمئناً از این امر آگاهند که من و برادرزادگانم همیشه برای خدمت به خاندان سلطنتی اتریش [هابسبورگ‌ها] و ترقی و رفاه ایشان تمایل داشته‌ایم. به همین دلیل ما با امپراتور قبلی ماکسیمیلیان[1] به علت عشق به تبعیت از اعلیحضرت و حفظ تاج امپراتوری برای جنابعالی همکاری کردیم... . همچنین هنگامی که نمایندهٔ اعلیحضرت امپراتور می‌خواست به تعهداتی که در بالا ذکرش رفت عمل کند، با مبالغ هنگفتی که سپرده‌گذاری شده بود، نه تنها پول من و برادرزادگانم، بلکه پول بعضی از دوستان خویم که با بهرهٔ بالایی قرض گرفته شده بود، را هزینه کردیم.

با در نظر گرفتن تمام این نکات، تقاضای محترمانهٔ من از اعلیحضرت امپراتور این است که خدمات صادقانه و متواضعانه‌ای را که برای رفاه بیش‌تر اعلیحضرت انجام داده‌ام، به خاطر بیاورند و ترتیبی دهند که آنچه هزینه کرده‌ام به همراه بهرهٔ آن بدون تأخیر بیش‌تر، بازپس داده شود.

برای این‌که استحقاق آن را از اعلیحضرت امپراتور داشته باشم، پیمان می‌بندم که متواضعانه به شما صادق باشم و بدین وسیله مراتب وفاداری خودم را برای همیشه به عالیجناب امپراتور اعلام می‌کنم.»

بسیاری نابود شدند اما در این اثنا، وام‌های آن‌ها و نیز مالیات آن‌ها و سایر مبالغی که برای بازرگانی پرداخت می‌کردند، هزینه‌های کشورهایی از جمله اسپانیا، فرانسه و انگلستان را تأمین می‌کرد؛ کشورهایی که طی دوران رنسانس از حکومت‌های سلطنتی فئودال به حکومت‌های امروزی تغییر یافته بودند.

---

1. Maximilian

# ۳

# فرمانروایان و کاشفان

هنگامی که اروپای دوران رنسانس از نظر اقتصادی متحول می‌شد، از نظر سیاسی نیز تغییر می‌کرد. بسیاری از سلطنت‌های قرون وسطی که سازمان ضعیفی داشتند، جای خود را به کشورهای متحدی دادند که یک پادشاه قدرتمند در رأس هر یک از آن‌ها بود و دولت مرکزی هر کشور را اداره می‌کرد. در دوران رنسانس حکومت‌های امروزی مثل اسپانیا، فرانسه، و انگلستان شکل گرفتند. چنان که کرین برینتون می‌گوید: «ما تصویری [از اروپا] داریم که از دنیای امروزی جدا نیست.»(۲۴)

## لئوناردو برونی[1] و زندگی فعال

انسانگرایی در تحولات سیاسی اروپای دورهٔ رنسانس نقش مهمی داشت. اگرچه پترارک و اغلب انسانگرایان ابتدایی منحصراً دانشمندانی بودند که با فعالیت‌های عمومی ارتباط زیادی نداشتند، بعضی از انسانگرایان متأخر به عنوان کارگزاران دولتی، منصب‌های مهمی را اشغال کردند؛ مثلاً سرتوماس مور، رئیس اداری پادشاهی انگلیس بود.

انسانگرایی سیاسی را اولین بار در اوایل قرن پانزدهم لئوناردو برونی ایتالیایی (حدود ۱۳۷۰-۱۴۴۴) که آن را «زندگی فعال» می‌نامید، مطرح کرد. برونی یکی از دانشمندان برجستهٔ عصر خودش بود. او با ترجمهٔ آثار ارسطو، افلاطون و سایر نویسندگان یونانی به زبان لاتین، آثار این نویسندگان را در دسترس کسانی قرار داد که قادر به خواندن زبان یونانی نبودند.

اما برونی از آموختن راضی نبود. او احساس می‌کرد که آموخته‌ها و دانشش باید در جهان اطرافش قابل اجرا باشد و به این ترتیب انسانگرایان همعصرش را وادار کرد تا زندگی

---

1. Leonardo Bruni

فعالی را در خدمات عمومی در پیش بگیرند. برونی، زندگی سیسرو، سیاستمدار یونانی را به عنوان الگو در نظر گرفت. از نظر این دانشمند ایتالیایی، سیسرو بین فعالیت‌های علمی و سیاسی تعادل مطلوبی پدید آورده بود و در واقع «تنها کسی بود که توانسته بود این دو کار بزرگ و دشوار را به خوبی انجام دهد.»(۲۵)

## انسانگرایی و حکومت

انسانگرایان با کارهای دولتی به خوبی سازگار شدند. بسیاری از آن‌ها به عنوان وکیل آموزش‌دیده بودند و عده‌ای در علم معانی بیان و زبان‌های مختلف تعلیم یافته بودند. نوئر می‌گوید:

> هنر نوشتن و سخنوری فصیح و تأثیرگذار برای هر حکومتی مفید است... و به همین دلیل به اغلب انسانگرایان ممتاز و موفق قرن پانزدهم و شانزدهم برای به کارگیری این هنرها مُزد داده می‌شد.(۲۶)



ملکه الیزابت یکم از هنر و دانش حمایت می‌کرد و در عین حال با اکتشافات و فتح سرزمین‌های جدید دامنهٔ نفوذ کشورش را افزایش می‌داد.

حتی انسانگرایانی که در منصب‌های دولتی و حکومتی نبودند با به دست دادنِ الگوهایی برای تصدیق قوانین پادشاهی‌های مقتدرِ دورهٔ رنسانس نقشی سیاسی در وطنشان ایفا می‌کردند. آن‌ها این الگوها را از توصیف‌هایی که در آثار کلاسیک یونان و روم باستان موجود بود، اقتباس می‌کردند. به علاوه، انسانگرایان به نوشتن تاریخ و نمایشنامه و سرودن شعر در مدح خانواده‌های حاکم مبادرت می‌کردند.

تعدادی از فرمانروایان دورهٔ رنسانس خود از انسانگرایان بودند. در قرن شانزدهم، در فرانسه، فرانسیس یکم حکمروایی می‌کرد که به هنر و ادبیات عشق می‌ورزید. او کالج فرانسه را تأسیس کرد. در همان قرن، هنری هشتم و دخترش الیزابت اول در انگلستان حکومت می‌کردند که حامیان پرشور و شوق هنر و دانش بودند و در عین حال فرمانروایان مقتدری بودند که قصد داشتند اختیارات سیاسی‌شان را تحکیم بخشند. این دو پادشاه اکتشافات و فتح سرزمین‌های دوردست را آغاز کردند.

## قانون حکومت‌های پادشاهی

چون بر اغلب کشورهایی که در اروپا پدید آمده بودند، یک فرمانروا حکومت می‌کرد، این حکومت‌ها را حکومت‌های پادشاهی ملی می‌نامیدند. حکومت‌های پادشاهی مثل فرانسه و انگلستان از قرون وسطی با پیدایش دولت‌های سلطنتی مرکزی ظهور کرده بودند و با پیشرفت رنسانس، فرمانروایان این کشورها با به دست آوردن اختیارات سیاسی بیش‌تر، اساس قدرتشان را تقویت کردند.

تحکیم قدرت سلطنتی معمولاً به بهای حکومت اشراف در مناطق مختلف کشور میسر بود. بسیاری از این حکام منطقه‌ای در قرون وسطی استقلال داشتند ولی در رنسانس تحت امر و اقتدار پادشاهشان بودند.

و گاهی این اقتدار بسیار خشونت‌آمیز بود. فرمانروایان دورهٔ رنسانس افراد سنگدل و سازش‌ناپذیری بودند که برای حفظ منافع شخصی اقدامات بی‌رحمانه‌ای در پیش می‌گرفتند. تقریباً همهٔ آن‌ها برای حفظ و گسترش قدرت و اختیارات شخصی، از دروغ، خیانت، شکنجه و قتل ابایی نداشتند. در سال ۱۵۱۳، نیکولو ماکیاولی[1] اهل ایتالیا (۱۵۲۷-۱۴۶۹) که فلسفهٔ سیاسی عصر وی به نام او مشهور است در کتاب خود شهریار[2] چنین نوشت[3]:

> یک شهریار... نتواند در اندیشهٔ داشتن همهٔ آن چیزهایی باشد که در مردم نیک شمرده می‌شود زیرا برای پاسداری از دولت خویش چه بسا ناگزیر است درست‌پیمانی و نیکوکاری و مردم‌دوستی و دینداری را زیر پا نهد. بنابراین می‌باید چنان خویی داشته باشد که با

---

1. Niccolo Machiavelli    2. *Il principe*

۳. در نقل بخش‌های مختلف شهریار از ترجمهٔ داریوش آشوری (نشر مرکز، ویرایش دوم، ۱۳۷۵) استفاده شده است. ـ و.

**شهریار ماکیاولی**

درگزیدهٔ زیر که ازکتاب شهریار نوشتهٔ ماکیاولی اقتباس شده است، سیاستمدار ایتالیایی در بارهٔ این که بهتر است یک حاکم، بخشنده و دوست‌داشتنی باشد یا بی‌رحم و خوفناک، بحث می‌کند.

«شهریار می‌باید خواهانِ آن باشد که به نرمدلی نامدار شود تا به سنگدلی؛ اما می‌باید بپاید که وی را نرمدلیِ بیجا نباشد. چزاره بورجا را سنگدل شمرده‌اند، با این همه سنگدلی وی روماتیا را سامان بخشید... . پس هرگاه پای یگانگی و فرمانبرداریِ رعایا در میان باشد، شهریار را نمی‌باید باکی از آن باشد که وی را سنگدل بنامند، چراکه با گرفتنِ چند زهرِ چشم نشان خواهد داد نرمدل‌تر از آنانی است که از سرِ نرمدلیِ بی‌اندازه وامی‌گذارند که آشوب درگیرد و کار به خونریزی و غارت بینجامد. زیرا از آشوب تمامیِ جماعت آسیب می‌بینند، حال آن‌که بر دار کردنِ چند کس به فرمان شهریار تنها جانِ چند کس را می‌ستاند... . این‌جا این پرسش پیش می‌آید که از این دو حال کدامین بهتر است: بهتر آن است که بیش دوستمان بدارند تا از ما بترسند یا آن‌که بیش بترسند تا دوستمان بدارند؟ ...اگر می‌باید یکی از آن دو را برگزید، همان به که بیش بترسند تا دوست بدارند. زیرا... آدمیان... ناسپاس... و فریبکارند... و شهریاری را که تنها به نویدهای ایشان دل خوش کرده و اندیشه‌ای در کار خویش نکرده باشد، سرنوشتی جز نابودی نیست... . آدمیان را از آزردنِ آن کس که بخواهد در دلِ ایشان جایی داشته باشد، باکی نیست؛ اما نه از آن کس که از وی هراسی به دل داشته باشند.»

دگرشدن روزگار و دگرسو وزیدن باد بخت، دگرسو شود و چنانکه گفتیم، جانب نیکی را فرو نگذارد، اگر بشود اما هرگاه ضرور باشد به شرارت نیز دست تواند یازید.(۲۷)

## پادشاه عنکبوتی فرانسه

سرشت ماکیاولیستی فرمانروایان دورهٔ رنسانس را بهتر از همه می‌توان در ویژگی‌ها و اقدامات پادشاه فرانسه، لوئی یازدهم که از سال ۱۴۶۱ تا ۱۴۸۳ حکومت می‌کرد، نشان داد. او به «عنکبوت کیهانی» شهرت داشت زیرا همیشه مشغول تنیدن تارهای دسیسه بود. لوئی یازدهم تغییر حکومت سلطنتی نیمه مستقل قرون وسطایی فرانسه را تا تشکیل کشور فرانسه رهبری کرد.

او که در سال ۱۴۲۳ متولد شده بود، توطئه‌چینی را خیلی زود آغاز کرد. او برای این که به پادشاهی برسد، ناشکیبا بود و در هفده سالگی شروع به توطئه‌چینی بر ضد پدرش، شارل هفتم نمود. اقدامات او منجر به تبعید وی در پنج سال آخر حکومت شارل شد. در دورهٔ

تبعید با داشتن یک شبکهٔ جاسوسی پدرش را زیر نظر داشت، که سبب انتشار شایعهٔ مسموم شدن شارل توسط لوئی یازدهم گردید. در هر حال شارل هفتم در سال ۱۴۶۱ درگذشت و لوئی پادشاه عنکبوتی فرانسه شد.

## پادشاه عنکبوتی و اشراف

پادشاه جدید نسبت به ظاهرش و آیین‌ها بی‌توجه بود و آیین و رسوم را آشکارا استهزا می‌کرد. او خسیس بود و لباس‌های خاکستری ارزان‌قیمت به تن می‌کرد، کلاه نمدی به سر می‌گذاشت و از همان غذای سادهٔ رعایای فرانسوی می‌خورد. قصرهایش دلگیر و تاریک و اسباب و اثاثیه‌شان ناچیز و کهنه بود.

آنچه مورد توجه لوئی یازدهم بود، مطیع کردن اشراف فرانسه بود و هنگامی که به سلطنت رسید، بعضی از امتیازات قدیمی را حذف کرد؛ امتیازاتی که معمولاً اشراف قدرتمند و اربابان بزرگ به عنوان فرمانروایان مناطق مختلف فرانسه و رقبای سیاسی لوئی یازدهم از آن استفاده می‌کردند.

از جمله محدودیت‌هایی که لوئی یازدهم اعمال کرد، نادیده گرفتن امتیازات خاص اربابان منطقه‌ای بود، مانند ضرب سکه، قانونگذاری و داشتن دادگاه. تمام این امتیازات سدی بود در راه تشکیل یک کشور واحد.

اشراف بزرگ فرانسه به فرمان‌های لوئی یازدهم بهای زیادی ندادند و بسیاری از آنها شورش کردند. اما لوئی یازدهم به تدریج با ترکیب جنگ، دیپلماسی و

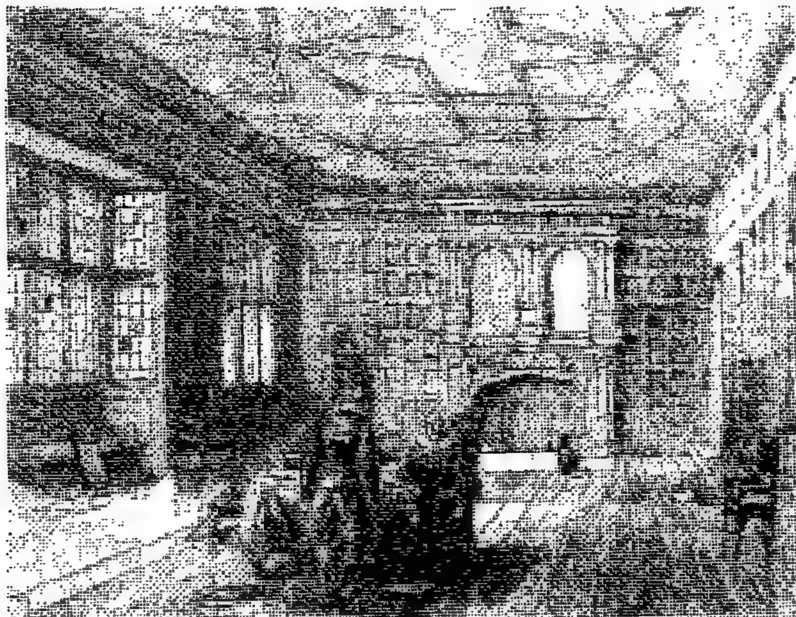


**لوئی یازدهم، پادشاه فرانسه قدرت اشراف را محدود کرد و سعی کرد تا فرانسهٔ متحد را ایجاد کند.**

ایجاد وحشت بر آن‌ها پیروز شد. پادشاه عنکبوتی تعدادی از اشراف را در نبرد شکست داد، موافقت عده‌ای را با تطمیع و قول گسترش منطقهٔ تحت نفوذشان جلب کرد و عده‌ای را با اتهام خیانت و عده‌ای را با سر بریدن و زندانی کردن، ساکت کرد.

## تودورهای انگلستان

در آن سوی اروپا، فرمانروایان انگلستان مشغول تشکیل یک حکومت پادشاهی ملی بودند. با شروع فرمانروایی هنری هفتم در سال ۱۴۸۵، خانوادهٔ سلطنتی انگلستان به نام تودورها[1]،



فرمانروایان دورهٔ رنسانس معمولاً سعی می‌کردند به قیمت حکومت اشراف، اختیارات و نفوذشان را افزایش دهند.



تودورهای انگلستان دادگاهی تحت عنوان تالار ستاره به وجود آوردند تا اشراف مشکل‌آفرین را زندانی یا جریمه کنند. (بالا) پادشاه فردیناند و ملکه ایزابلا که به همراه کریستف کلمب به تصویر کشیده شده‌اند، با عبور از طبقهٔ اشراف، حکومت پادشاهی به وجود آوردند و وفاداری مردم عادی را خواستار شدند. (سمت راست)

1. Tudor

سرکوب اشرافیت را آغاز کردند. اشراف مشکل‌آفرین اعدام می‌شدند، القابشان به کسانی که به تازگی به طبقه اشراف آمده بودند و به خاطر شأن و مقام نویافته‌شان از خانواده سلطنتی سپاسگزار بودند، اعطا می‌شد تا به این ترتیب به پادشاهی انگلستان وفادار بمانند.

اقدام به تشکیل تالار ستاره، دادگاهی که به واسطهٔ تصویر ستاره‌هایی که روی سقف آن کشیده شده بود به این نام خوانده می‌شد، روشی ملایم‌تر بود که کارآیی آن در مقابله با اشرافیت انگلستان کم‌تر از اقدامات فوق‌الذکر نبود. در تالار ستاره آن دسته از اشراف که در برابر پادشاه انگلستان تسلیم نمی‌شدند، محاکمه می‌شدند. این دادگاه فاقد اختیار تعیین محکومیت به مرگ بود ولی می‌توانست جریمه‌های سنگین، حبس، داغ زدن و حتی قطع عضو را به عنوان مجازات معین کند.

## تأسیس پادشاهی اسپانیا

به موازات حرکت فرانسه و انگلستان به منظور تشکیل یک ملت واحد، در اسپانیا نیز حکومت پادشاهی ملی ظهور کرد. حاکمان اسپانیا، نسبت به پادشاهان همعصر خودشان از چند مزیت برخوردار بودند، زیرا آن‌ها بر کشوری حکومت می‌کردند که به تازگی به وجود آمده بود. اسپانیا در سال ۱۴۷۹ هنگامی به وجود آمد که دو سلطنت از سه سلطنتی که بر شبه جزیرهٔ اسپانیا حکومت می‌راندند، تحت فرمان فردیناند پادشاه آراگون (۱۴۵۲-۱۵۱۶) و ایزابلا ملکه کاستیل (۱۴۵۱-۱۵۰۴) متحد شدند. (سلطنت سوم، پرتغال، مستقل باقی ماند). این پادشاه و ملکه همراه با هم حکومت جدیدی شبیه به پادشاهی به وجود آوردند، اشراف منطقه‌ای را از بین بردند و نیروهای شبه نظامی که از افراد عادی جامعه و وفادار به پادشاه و ملکه بودند، از آن‌ها حمایت می‌کردند.

فردیناند و ایزابلا کار خود را به خوبی انجام دادند و برای اخلافشان یک دولت اسپانیایی مرکزی و مقتدر بنیان نهادند. براساس نوشتهٔ برایساخ[1]:

> تحت رهبری ایزابلا و فردیناند، در اسپانیا، حکومت پادشاهی‌ای به وجود آمد که در آن تمرکز قدرت در دست افراد سلطنتی بود. قدرت سلطنتی بر حقوق سنّتی اشراف چیره شد. اشراف یا به شکلی به خدمت سلطنتی درآمدند یا به شدت تحت کنترل بودند... . اتحادیه‌های شهرها با نیروهای شبه نظامی خود به خدمت سلطنتی گماشته شدند... . اقتصاد شهرها شکوفا شد.[۲۸]

---

1. Breisach

## سازمان سیاسی ایتالیا و آلمان




حکومت‌های پادشاهی ملی در تمام مناطق اروپا تشکیل نشدند. آلمان و ایتالیا که تحت قوانین بی چون و چرای حکومت پادشاهی قرون وسطایی متحد نشده بودند، تکه تکه باقی ماندند. آلمان که عملاً قسمتی از امپراتوری مقدس روم بود، در واقع به تعدادی ایالت مستقل تقسیم شده بود که در هر یک از آن‌ها، فرمانروای محلی حکومت می‌کرد. بعدها، در دورهٔ رنسانس، این ایالت‌ها به دلایل مذهبی از هم جدا شدند، در ایالت‌های شمالی مذهب پروتستان و در ایالات جنوبی مذهب کاتولیک پذیرفته شد. این دو عامل یعنی ادامهٔ حکومت‌های محلی و تفاوت‌های مذهبی مانعی برای پدید آمدن یک دولت مرکزی مقتدر در آلمان بود.

در ایتالیا نیز هیچ نوع دولت مرکزی وجود نداشت. قدرت سیاسی در دست دولت - شهرهای مستقلی از جمله میلان، فلورانس، ونیز و رم بود. اسپانیا نیز بر قسمت‌هایی در شمال و جنوب شبه جزیرهٔ ایتالیا حکومت می‌کرد. گاه فرانسه نیز تلاش می‌کرد به پایگاهی سیاسی در شمال ایتالیا دست یابد.

## ارتش نوین

جاه‌طلبی‌های پادشاهان دورهٔ رنسانس معمولاً سبب می‌شد با سایر فرمانروایان اروپایی مشکل پیدا کنند. یکی از نکات برجسته این عصر، کشمکش‌هایی بود که بر سر قدرت صورت می‌گرفت. این کشمکش‌ها معمولاً منجر به جنگ می‌شد و همین سبب ایجاد سپاه‌های نوینی شد که همیشه در حال انجام وظیفه و مهیای جنگ بودند. این سپاه‌ها از سربازان حرفه‌ای و تمام وقت (soldier) تشکیل می‌شد که حقوق دریافت می‌کردند.

## سفارش لورنزو دومدیسی به پاپ

پیچیدگی سیاست ایتالیا در نامهٔ زیر که در سال ۱۴۸۹ نوشته شده و از کتاب *نثر و اشعار منتخب* نقل شده، نمایان می‌گردد. لورنزو دومدیسی در این نامه، به وسیله سفیرش در رم، به پاپ اینوکنتیوس هشتم[1] در مورد چگونگی ادارهٔ بحران ناپل توصیه‌هایی می‌کند. پاپ از شورش علیه پادشاه فرانت[2] که ادعایش را در مورد سلطنت ناپل قبول نداشته، حمایت می‌کرده است.

«مقام مقدس پاپ باید در مورد یکی از سه راه زیر تصمیم بگیرد: بر جنگ با پادشاه تأکید کند، یا... به [توافق‌هایی]... برسد یا دفع‌الوقت کند و منتظر موقعیت بهتری بشود. راه اول بدون تعیین فرمانروای جدید بر حکومت ناپل [ممکن نیست]... . برای این کار ونیز یا میلان باید در این اقدام شریک باشند. همیشه به نظر می‌رسد که ونیز با این برنامه موافقت کند و از کمک میلان به پادشاه ممانعت کند... . بنابر آنچه من درک می‌کنم هیچ دلیلی وجود ندارد تا مقام مقدس پاپ در حال حاضر این برنامه یا قصد آن را داشته باشد، زیرا برای رسیدن به این هدف باید کاری کرد که اسپانیا یا فرانسه مداخله کنند. به نظر من اسپانیا به خصوص از نظر مالی، توانایی لازم را ندارد. چگونه می‌توان با دیدن سرشت فرانسوی [یک پادشاه ضعیف کم عقل] به فرانسه اعتماد کرد... . اگر او طبیعتش را تغییر می‌داد، من می‌پذیرفتم که این بهترین راه‌حل است، زیرا تقویت [افزایش] قدرت لورین[3] [مدعی فرانسوی سلطنت ناپل] خطر کم‌تری از تقویت قدرت اسپانیا دارد، زیرا پادشاه ناپل [فرانت] به مراتب به اسپانیا نزدیک‌تر است تا دوک لورین به فرانسه.»

(کلمه soldier در انگلیسی از کلمه solidus در زبان لاتین منشأ گرفته است که به معنی «یک سکه پول» است). اولین سپاه ثابت در سال ۱۴۳۹ در فرانسه تأسیس شد و در عرض یک قرن در چند کشور مجاور دریا، از جمله اسپانیا، نیروی دریایی تشکیل شد.

سپاه دورهٔ رنسانس مشابه ارتش امروزی به گروه‌های سربازان عادی و درجه‌داران تقسیم شده بود. درجه‌داران معمولاً اعضای طبقهٔ اشراف بودند، در حالی که سربازان به طبقهٔ رعایا تعلق داشتند. درست مثل ارتش‌های امروزی، درجه‌داران سربازانشان را تمرین می‌دادند و به آن‌ها چگونگی رژه رفتن، پیروی از مقررات و درجهٔ لباس‌ها را می‌آموختند.

در این دوران، هیچ ارتشی برای افرادش لباس متحدالشکل تهیه نمی‌کرد. اما معمولاً لباس‌های هر یک از واحدها، شبیه هم بود. از آن‌جا که جنگ‌ها معمولاً به شکل تن به تن

---

1. Pope Innocent VIII 2. Ferrante 3. Lorraine

بود، سربازان به شمشیر و نیزه‌های بلند مسلح می‌شدند. بعضی واحدها سلاح‌های ابتدایی داشتند، گرچه استفاده از این سلاح‌ها به علت بزرگی و دقت پایینشان دشوار بود.

## سفرا و روابط خارجی

همان قدرتی که در دورهٔ رنسانس سبب تشکیل ارتش‌های امروزی شد، دیپلمات‌های امروزی را نیز به وجود آورد. چنان که ارنست برایساخ می‌نویسد:

> نمایش مداوم قدرت یکی از مهم‌ترین محرک‌های پیدایش دیپلماسی بود. دولت‌ها به راه‌هایی برای ایجاد ارتباط و تسهیل در گردآوری اطلاعات، و به موقعیت‌هایی در خارج از کشور برای درک سلطه‌شان نیاز داشتند.[۲۹]

وسیلهٔ اصلی حکومت برای دستیابی به این اهداف دیپلماتیک، داشتن سفرایی بود که در کشورهای خارجی زندگی می‌کردند. این کار که در دورهٔ رنسانس شروع شد، آغاز نظام امروزی در ایجاد سفارتخانه‌های دائمی و کنسولگری‌هاست که اغلب دول امروزی در سراسر دنیا پدید آورده‌اند. سفرای دوران رنسانس هم، مثل دیپلمات‌های امروزی، نماینده یا عامل حکومت بودند و در خارج از کشور از منافع مملکتشان مراقبت می‌کردند. آن‌ها گزارش‌های منظم و مفصلی از روش‌های سیاسی و اجتماعی کشور میزبان و نیز ویژگی‌ها و شخصیت کارگزاران و فرمانروایان منطقه به کشور خود ارسال می‌کردند. (اهمیت گزارش‌ها هنگامی معلوم می‌شود که بدانیم این گزارش‌ها بارها توسط عوامل سایر دولت‌ها در بین راه دزدیده می‌شدند. با وجود این سرقت‌ها، به تدریج لازم شد که گزارش سفرا به صورت رمز نوشته شود.)

علاوه بر سفرای مقیم، دولت‌های اروپایی عهد رنسانس به دیپلمات‌هایی نیاز داشتند که در مذاکرات صلح و عقد پیمان حضور داشته باشند. هر کشوری به وجود یک گروه حکومتی تخصصی که شغلش بررسی روابط و کارهای خارجی باشد احساس نیاز کرد. سایر جنبه‌های حکومتی نیز به شکل فزاینده‌ای تحت ادارهٔ دیوانسالاری تخصصی قرار گرفتند.

با پیدایش دیپلماسی در دوران رنسانس، کشورهای اروپایی قوانینی وضع کردند تا بر روابط بین کشورها حاکم شود. قوانین بین‌المللی امروزی از همین قانون‌ها نشئت گرفته‌اند. برای مثال، در پایان دورهٔ رنسانس، سفرا و کارکنان سفارتخانه‌ها از برخی امتیازات دیپلمات‌های امروزی برخوردار بوده‌اند. آن‌ها از قوانین و مالیات‌های کشور میزبان معاف بودند و منزل مسکونی سفیر قسمتی از کشور متبوعش محسوب می‌شد.

## هانری دریانورد و راهی به سوی هند

در قرن پانزدهم، با گشایش راه‌های دریایی به سوی آسیا و آمریکا، حوزهٔ رقابت کشورهای دورهٔ رنسانس از اروپا فراتر رفت. در این دوره که آن را عصر اکتشافات می‌خوانند، کاشفان دورهٔ رنسانس اساس امپراتوری‌های اروپایی‌ای را که طی چند قرن بعدی بر جهان حاکم بودند، بنا نهادند.

عصر اکتشافات در سال ۱۴۲۱، هنگامی که هانریِ دریانورد (۱۳۹۴ـ۱۴۶۰) شاهزادهٔ پرتغال در جستجوی راهی برای دور زدن آفریقا و رسیدن به آسیا، کشتی‌هایی را به جنوب گسیل داشت، آغاز شد. به رغم این‌که هانری را دریانورد می‌نامیدند، او هیچ‌گاه به سفرهای

### مأموریت‌های دیپلماتیک

در سال ۱۵۷۷، الیزابت یکم، ملکهٔ انگلستان، دیپلماتی را به نام ادموند هوگان[1] برای عقد توافقنامهٔ تجاری بین انگلستان و مراکش، که هر دو از رقبای اسپانیا به شمار می‌آمدند، نزد سلطان مراکش فرستاد. گزارش زیر که توسط هوگان ارایه شده در کتاب *نامه‌های رنسانس* نقل شده است.

«من به ساحل بربری[2] [مراکش] به بندری به نام صفیه[3] رسیدم... . در پایان روز پنجم، پادشاه که از رسیدن من مطلع شده بود، ناخداهایی را همراه با سربازان و بازرگانان انگلیسی نزد من فرستاد تا مرا به دربار او ببرند.... به این ترتیب من به مقر سلطان رفتم و به حضور پادشاه که بر تخت حکومتی نشسته بود و مشاورینش که در اطراف او ایستاده بودند، رسیدم. طبق وظیفه نامهٔ علیاحضرت را به وی دادم و پیامم را به اسپانیایی برای وی توضیح دادم که پادشاه به خوبی آن را می‌فهمید... و سپس پادشاه از علیاحضرت سپاسگزاری کرد و گفت که او و کشورش و هرچه در آن است باید به فرمان علیاحضرت باشند. من پاسخ دادم که علیاحضرت نیز همین مطالب را فرموده‌اند که در نامهٔ ایشان که به پادشاه دادم، آورده شده است... . همان شب او گفتگویی طولانی با من داشت، توضیح داد که پادشاه اسپانیا از او خواسته است که سفیری به آن‌جا بفرستد و از او خواسته که فرستادگان علیاحضرت را به حضور نپذیرد اما [سلطان گفت] هنگامی که او [سفیر اسپانیا] بیاید... من از شما که از جانب علیاحضرت ملکهٔ انگلستان آمده‌اید چیزهای بیش‌تری می‌خواهم... . به نظر من او [سلطان] موافق است که با بازرگانان شما بهتر از سایر کشورها، کار کند و بر خواسته‌هایی که سبب رنجش علیاحضرت شود، اصرار نورزد.»

1. Edmund Hogan   2. Barbary   3. Safia

اکتشافی نرفت و در عوض ترتیب تأمین هزینهٔ سفرهای اکتشافی را به عهده داشت. او مدرسه‌ای برای دریانوردی و تهیهٔ نقشه در ساگرس[1] واقع در دماغهٔ سنت ونسان[2]، جنوبی‌ترین نقطهٔ پرتغال که منطقه‌ای صخره‌ای است، تأسیس کرد.

حتی بعد از مرگ هانری، کشتی‌های پرتغالی به سفرهای اکتشافی ادامه دادند و در طول ساحل آفریقا به سمت جنوب سفر کردند و در عین حال نقشه‌های دقیقی از این منطقه تهیه کردند. سرانجام در سال ۱۴۸۸ بارتلمو دیاز[3] (حدود ۱۴۵۰ـ۱۵۰۰) دماغهٔ امید نیک را دور زد. ده سال بعد، یک گروه اکتشافی پرتغالی تحت فرماندهی واسکو دوگاما[4] (حدود ۱۴۶۰ـ۱۵۲۴) با پیروی از راه دیاز به هند رسیدند.

## سرزمین جدید

در اواخر قرن پانزدهم اسپانیا، همسایهٔ جدید پرتغال، نیز می‌خواست که راهی دریایی به



**در سال ۱۴۹۲، کریستف کلمب فکر می‌کرد به هندوستان رسیده است. در حالی که در واقع به سرزمین جدیدی رسیده بود.**

1. Sagres
2. St. Vincent
3. Bartolomeu Dias
4. Vasco da Gama

طرف آسیا پیدا کند، اما راه دریایی اسپانیا به سمت جنوب توسط پرتغال مسدود شده بود و در نتیجه اسپانیا به غرب چشم دوخته بود. در سال ۱۴۹۲، کریستف کلمب ایتالیایی (۱۴۵۱-۱۵۰۶)، که برای پادشاه فردیناند و ملکه ایزابلا دریانوردی می‌کرد، در جزایر آمریکا به خشکی رسید. کاشف این جزایر به اشتباه گمان می‌کرد که به قسمتی از آسیا رسیده است.

اشتباه کلمب تا یک دهۀ بعد معلوم نشد. در سال ۱۵۰۱ تا ۱۵۰۲، یک ایتالیایی دیگر به نام آمریگو وسپوچی[1] (۱۴۵۴-۱۵۱۲) که برای پرتغال کار می‌کرد از روی نقشه ساحل برزیل را بررسی کرد و متوجه شد سرزمینی که در سمت غرب قرارگرفته، آسیا نیست بلکه قارۀ دیگری است. این قاره را سرزمین جدید نامید.

در سال ۱۵۰۷، مارتین والدزه مولر[2] (حدود ۱۴۷۰ ـ حدود ۱۵۱۸)، انسانگرا و جغرافیدان، اولین نقشه‌ای را که سرزمین جدید را به شکل یک قاره نشان می‌داد، رسم کرد. او برای احترام به آمریگو وسپوچی، سرزمین جدید را آمریکا نامید.

## کشتیرانی به دور دنیا

به تدریج مدارکی دال بر صحت ادعای وسپوچی به دست آمد. برای مثال، در سال ۱۵۱۳، کاشف اسپانیایی واسکو نونز دِ بالبوآ[3] (حدود ۱۴۷۵ـ۱۵۱۹) از برزخ پاناما گذشت و اقیانوس آرام را مشاهده کرد. بسیاری از جغرافیدان‌های اروپایی بی‌درنگ حدس زدند که این اقیانوس بین سرزمین جدید و آسیا قرارگرفته است.

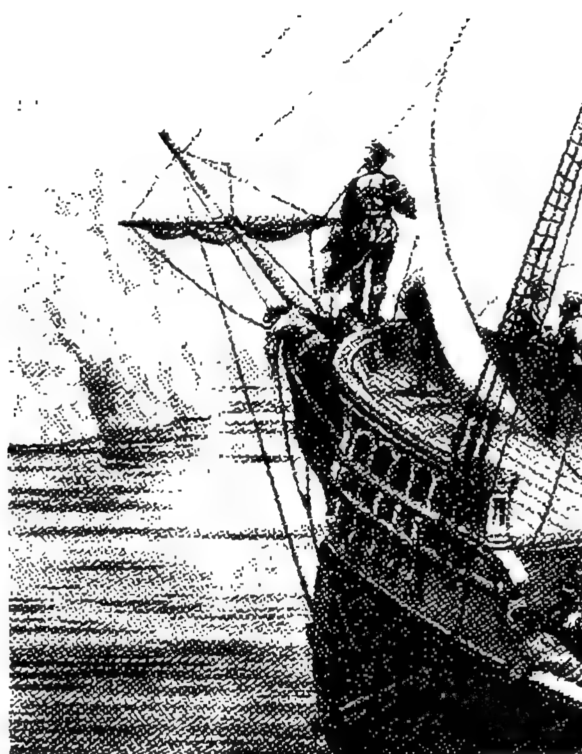
نه سال بعد، در سال ۱۵۲۲، دلیل نهایی بر صحت ادعای سرزمین جدید هنگامی به دست آمد که یک هیئت اعزامی اسپانیایی بعد از کشتیرانی به دور دنیا وارد بندر مبدأ شد. این هیئتِ تحت فرمان فردیناند ماژلان (حدود ۱۴۸۰ـ۱۵۲۱) که قبلاً تبعۀ پرتغال بود در سفر سه سالۀ خود غالباً با خطر و دشواری روبرو بود. آنتونیو پیگافتا[4]، مورخ ایتالیایی، (۱۴۹۱ـ۱۵۲۶) که ماژلان را همراهی می‌کرد، بعدها نوشت:

> وارد دریای (اقیانوس) آرام شدیم، جایی که [بدون دیدن خشکی] به مدت سه ماه و بیست روز در آن ماندیم... . فقط بیسکویت‌های کهنه‌ای را می‌خوردیم که خرد شده و پر ازکرم بود و آبی که می‌نوشیدیم زرد و بدبو بود. برادۀ چوب و موش هم می‌خوردیم... . بسیاری بیمار شدند [و] نوزده نفر مردند.(۳۰)

---

1. Amerigo Vespucci
2. Martin Waldseemüller
3. Vasco Núñez de Balboa
4. Antonio Pigafetta



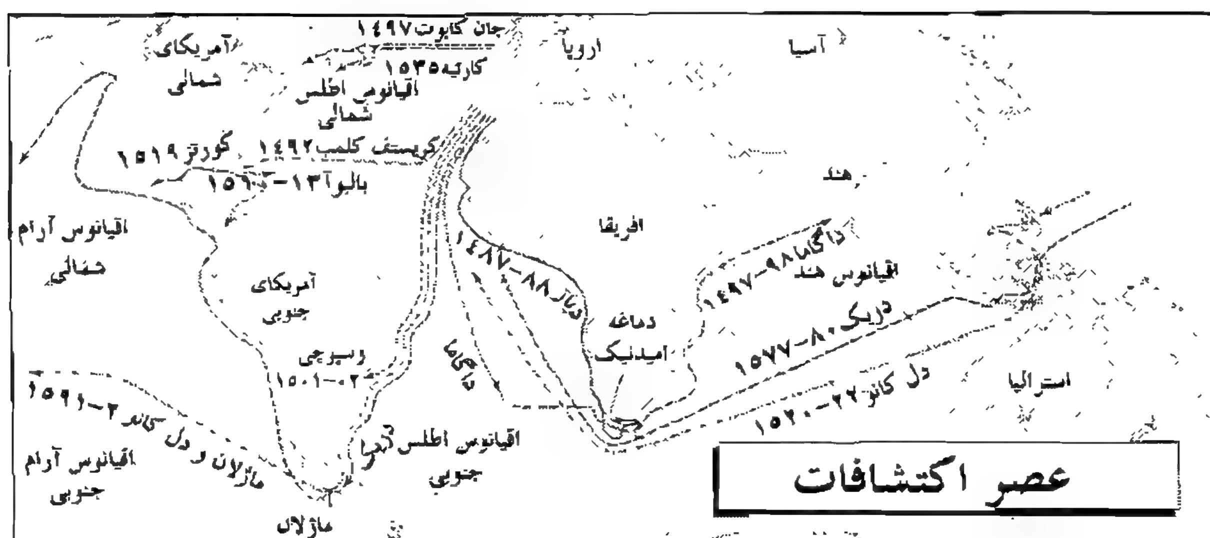


**فردیناند ماژلان، کاشف (سمت چپ) اولین هیئت اعزامی برای دریانوردی به دور دنیا را رهبری می‌کرد. او که در جستجوی راه آبی از میان سرزمین جدید بود، انتهای جنوبی آمریکای جنوبی را دور زد و با عبور از تنگه‌ای که به نام او نامگذاری شده است (سمت راست) به اقیانوس آرام رسید.**

بعدها، ماژلان نیز در فیلیپین کشته شد و از پنج کشتی‌ای که به راه افتاده بودند، تنها یک کشتی به اسپانیا بازگشت. این اولین دریانوردی دور دنیا بود که یک بار و برای همیشه نشان داد که سرزمین جدید قاره‌ای است که به وسیلهٔ دریا از آسیا جدا شده است.

## ادویه‌ها و برده‌ها

اسپانیا و پرتغال با بهره‌برداری از موفقیت‌های کاشفانشان به ثروت عظیمی دست یافتند. پرتغال از سفر دوگاما پیروی کرد و با اعزام نمایندگان تجاری بعد از مدت کوتاهی ادویه و سایر کالاهای تجملی را از هند وارد کرد. در سال ۱۵۰۳، بازرگانان پرتغالی به اندونزی رسیدند که منبع ادویهٔ مورد علاقهٔ آن‌ها از قبیل میخک، جوز هندی و فلفل بود. آن‌ها مقادیر بسیار زیادی از این چاشنی‌های خوشمزه را با کشتی به پرتغال فرستادند.




اما حتی قبل از این‌که دیاز دماغهٔ امید نیک را دور بزنند، دریانوردان پرتغالی تجارتی سودآور یافته بودند: برده‌داری. در سال ۱۴۴۱ اولین بردگان افریقایی وارد اروپا شدند و به این ترتیب تجارت بردگان افریقایی که چندین قرن طول کشید و منجر به اسارت میلیون‌ها نفر سیاه‌پوست گردید، آغاز شد. در اوایل قرن شانزدهم، پرتغال، فروش بردگان افریقایی را به ساکنان اسپانیایی سرزمین جدید شروع کرد. اسپانیایی‌ها، آمریکایی‌های بومی را به اسارت می‌گرفتند، اما تقریباً تمام جمعیت سرخپوستان در چند سال اول ورود اروپایی‌ها به امریکا به علت بیماری مردند که منجر به کمبود نیروی کار شد.

## طلا و نقره

اسپانیایی‌ها در سرزمین جدید گنج دیگری نیز یافته بودند: طلا و نقره. بیش‌تر طلا و نقرهٔ موجود به یکی از دو تمدن بومی امریکا تعلق داشت: آزتک[1]های مکزیک و اینکا[2]های پرو. تلاش برای دستیابی به این دارایی‌ها منجر به غلبه بر آزتک‌ها در سال ۱۵۲۱ توسط هرناندو کورتز[3] (۱۵۴۷-۱۴۸۵) شد و فرانسیسکو پیزارو[4] (حدود ۱۵۴۱-۱۴۷۱) در سال ۱۵۳۳ اینکاها را از میان برداشت.

هر دو تمدن کارهای هنری و جواهراتی بسیار عالی از طلا و نقره پدید آورده بودند. اما بیش‌تر آن‌ها که وزنشان چندین تن بود، توسط فاتحین ذوب و با کشتی به اسپانیا فرستاده

1. Aztec
2. Inca
3. Hernando Cortés
4. Francisco Pizarro



شد. هنگامی که مصنوعات طلا و نقره به پایان رسید، اسپانیایی‌ها برای کاویدن معادن طلا و نقره از بردگان افریقایی و سرخپوست استفاده کردند و معادن نقرهٔ پرو به یک منبع مهم درآمد برای اسپانیا تبدیل شد.

فاتح اسپانیایی هرناندو کورتز که به ثروت آزتک‌ها چشم دوخته بود، این تمدن بومی را از بین برد و ثروت آن‌ها را به اسپانیا فرستاد.

## مبلغین مسیحی

ثروت سرشار تنها هدف مهم اسپانیا و پرتغال نبود. هدف مهم دیگر آن‌ها انتشار مسیحیت به‌خصوص مذهب کاتولیک بود. کورتز در نامه‌ای به پادشاه اسپانیا نوشته است:



تجارت بردگان آفریقایی برای کشورهایی مانند پرتغال بسیار سودآور بود. بردگان را در قرن پانزدهم ابتدا به اروپا می‌بردند؛ در قرن شانزدهم بود که تجارت برده در آمریکا آغاز شد.

## جنگ بازرگانی

طی عصر اکتشافات، کشورهای اروپایی غالباً برای حفظ حقوق بازرگانیشان درگیر جنگ بودند. این نبردها گاه با خونریزی و تلفات زیادی همراه بود. در این نامه که گزارش یکی از عوامل فوگرهاست (و در کتاب نامه‌های رنسانس آمده) این خونریزی‌ها و تلفات نشان داده شده است. این نامه در سال ۱۵۸۹ در زمان جنگ بین پرتغال و ترک‌های عثمانی بر سر مومباسا[1]، جزیره‌ای در ساحل کنیای امروزی، نوشته شده است. این جزیره پایگاه مهمی برای سفر به مقصد هند بود.

«هنگامی که [پرتغالی‌ها] رسیدند... متوجه شدند که چهار کشتی ترک در ساحل... نزدیک محلی که مومباسا نامیده می‌شود، کناره گرفته‌اند. ترک‌ها در این جزیره برای محافظت از خودشان دژی ساخته بودند. نزدیک به سیصد هزار نفر بومی [در قارهٔ افریقا] متحد شده بودند تا در هنگام جزر به سمت جزیره پیشروی کنند... به همین دلیل ترک‌ها برای محافظت از خودشان توپ‌ها را از کشتی خارج کردند، آن‌ها نگران خطری از سمت دریا نبودند. اما پرتغالی‌ها مداخله کردند و کشتی‌های ترک را بدون مقاومتی فتح کردند و در جزیره پیاده شدند. ترک‌ها هنگامی که این وضعیت را دیدند، خواستند به خشکی بگریزند که بومی‌های وحشی بسیار بی‌رحمانه با آن‌ها رفتار کردند. ژنرال پرتغالی دستور داد تا پادشاه مومباسا را ــ که به پادشاه پرتغال اظهار وفاداری کرده بود ــ سر ببرند، چون او در حوزهٔ تحت نفوذش به ترک‌ها پناه داده بود... سپس پرتغال آن ناحیه را به سیمبا[2]ها [بومی‌های قاره] سپرد که هر آنچه را بود کشتند، طوری که در عرض پنج روز هیچ موجودی در جزیره زنده نمانده بود.»

«من آن‌ها [آزتک‌ها] را تعلیم دادم تا از بت‌پرستی به شناخت مسیح و احترام به وی ترغیب شوند.»(۳۱)

برای این‌که مأموریت دینی کشتی‌های اسپانیایی و پرتغالی معلوم شود، بادبان‌های بسیاری از آن‌ها به صلیب قرمز بزرگی منقش شده بود.

عموماً دعوت به مسیحیت توسط مبلغین مذهبی صورت می‌گرفت که اغلب از یسوعیان[3] و عضو جامعه مسیحی بودند. یسوعیان در اغلب مناطق غیرمسیحی که توسط

---

1. Mombassa
2. Simba

۳. فرقه‌ای که ژزوئیت‌ها نیز خوانده می‌شود. این فرقه به سه اصل تقوی، فقر و اطاعت نسبت به پاپ اعتقاد دارند. ــ م.

اسپانیا و پرتغال اشغال شده بود، مراکز تبلیغ تأسیس کرده بودند. بعدها، مبلغان مذهبی پروتستان نیز برای دعوت به این مذهب در سراسر دنیا پخش شدند.

اگرچه مبلغان مذهبی صدها هزار نفر را به آیین مسیحیت درآوردند، اما در آسیا موفقیت کمی داشتند. در هند، چین و ژاپن مثل سایر قسمت‌های آسیا مردم به شدت به باورهای خودشان ایمان داشتند. اما در آمریکا که تغییر مذهب به موازات فتوحات پیشرفت می‌کرد، مبلغان مذهبی می‌توانستند بومیان را مجبور کنند تا از مذهب قدیمی خود دست بردارند و به مسیحیت بگروند.

## گذرگاه شمال غربی

سایر کشورهای مجاور اقیانوس اطلس نیز از جمله فرانسه، انگلستان و هلند به گشودن راه‌های بازرگانی در آن سوی دریاها علاقه‌مند بودند. در سال ۱۴۹۷، انگلستان یک ایتالیایی به نام جیووانی کابوتو[1] (۱۴۵۰-۱۴۹۸) مشهور به جان کابوت[2] را برای یافتن راهی از سمت شمال غرب به سوی آسیا فرستاد. کابوت شکست خورد اما نیوفاوندلند[3] و نوواسکوتیا[4] را کشف کرد. سفرهای بعدی انگلیسی‌ها نیز در یافتن گذرگاهی در شمال غربی ناموفق بود. آن‌ها به ساحل شرقی ایالات متحده رسیدند که بعدها به محل اسکان مهاجران انگلیسی تبدیل شد.

در سال ۱۵۳۴ ژاک کارتیه[5] (۱۴۹۱-۱۵۵۷)، کاشف فرانسوی، فکر کرد که گذرگاه شمالی غربی را یافته است. اما بعدها معلوم شد آنچه گذرگاه شمال غربی پنداشته شده بود خلیج سنت لورنس و یکی از شاخه‌های رود سنت لورنس بوده است. کشف کارتیه موجب شد که فرانسویان مالکیت کانادا را ادعا کنند و در قرن هفدهم به تدریج در آن اسکان یابند.

## بازرگانی و سگ‌های دریایی

پیدا نکردن یک گذرگاه در سمت شمال غربی، مانع بازرگانی خارجی فرانسویان، هلندی‌ها و انگلیسی‌ها نشد. آن‌ها معمولاً کالاهای آسیایی را در افریقا، در پاسگاه‌های پرتغالی، خرید و فروش می‌کردند. داد و ستد با اسپانیا در سرزمین جدید دشوارتر بود زیرا داد و ستد

---

1. Giovanni Caboto
2. John Cabot
3. Newfoundland
4. Novascotia
5. Jacque Cartier

با کشتی های خارجی برای ساکنان اسپانیایی غیرقانونی بود. تمامی این داد و ستدها باید در اسپانیا انجام می‌شد تا دولت مرکزی بتواند دقیقاً بر آن کنترل داشته باشد و بتواند از سهم پادشاه در سود حاصله محافظت نماید.

انجام تجارت غیرقانونی با ساکنان اسپانیایی تا حدی ممکن بود ولی به اندازه‌ای نبود که بتواند ملوانان انگلیسی را که به حمله و تاراج کشتی‌ها و مهاجران اسپانیایی مبادرت می‌کردند، راضی نماید. این مهاجمان انگلیسی که آن‌ها را «سگ‌های دریایی» می‌نامیدند تحت فرماندهی ناخداهایی از جمله سر جان هاوکینز[1] (۱۵۳۲ـ۱۵۹۵) و سر فرانسیس دریک[2] (حدود ۱۵۴۰-۱۵۹۶) بودند. آن‌ها با طلاها و نقره‌های اسپانیایی غارت شده، پشتیبانان خود را ثروتمند کردند. در بین حامیان سگ‌های دریایی می‌توان به الیزابت یکم، ملکهٔ انگلستان، اشاره کرد. در سال ۱۵۷۷، دریک برای یافتن هدایای ارزشمند مسافت زیادی در اقیانوس آرام پیش رفت. این اقدام او شبیه سفر اکتشافی ماژلان به دور دنیا برای بازگشت به مبدأ بود. دریک در سال ۱۵۸۰ به انگلستان برگشت و ملکه الیزابت به عنوان قدرشناسی به لقب شوالیه مفتخرش کرد.

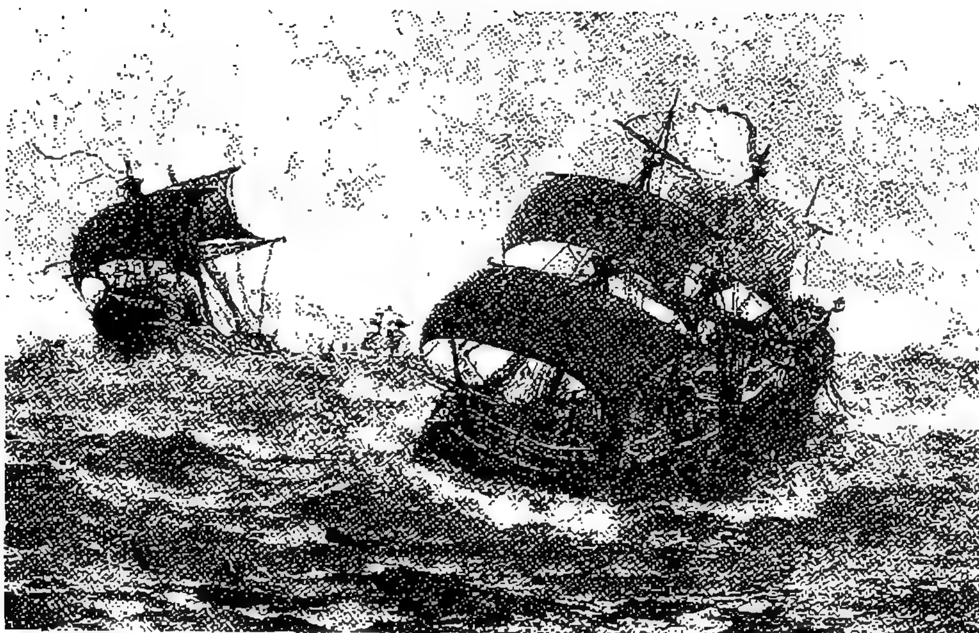
## آرمادای اسپانیایی

به علت حمله‌های دریک و سایرین، تنش بین انگلستان و اسپانیا بالا گرفت. سگ‌های دریایی در نظر انگلیسی‌ها قهرمان بودند و در نظر اسپانیایی‌ها دزد. به تدریج این حمله‌ها به همراه مسائل دیگر، به خصوص مسائل مذهبی ـ انگلستان پروتستان و اسپانیا کاتولیک بود ـ منجر به بروز جنگ شد.

فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا تصمیم گرفت به انگلستان حمله کند. به همین منظور سپاهی شامل ۱۳۰ کشتی جنگی فراهم کرد. این نیروی دریایی به نام شکست‌ناپذیر یا آرمادای اسپانیایی خوانده می‌شد. نیروی دریایی فیلیپ و نیروی دریایی کوچک‌تر انگلیس در کانال مانش در هفته اول ماه اوت ۱۵۸۸ چندین مرتبه درگیر شدند. این درگیری‌ها برای اسپانیایی‌ها نتیجهٔ بدی داشت زیرا کشتی‌های انگلیسی، به کشتی‌های اسپانیایی نیرنگ زدند و سرانجام، اسپانیایی‌ها شکست خوردند. مسیر بازگشت کشتی‌های اسپانیایی به سمت جنوب مسدود شده بود و به این شکل آرمادای درهم کوبیده شده به سمت شمال

---

1. Sir John Hawkins 2. Sir Francis Drake



**بعد از این‌که نیروی دریایی اسپانیا توسط نیروی دریایی انگلستان که قابلیت مانور زیادی داشت، شکست خورد، باقی مانده ۱۳۰ کشتی جنگی آرمادای اسپانیا عقب‌نشینی کردند. در راه بازگشت طوفان‌های شدید کشتی‌ها و سرنشینان آن‌ها را از بین برد.**

بریتانیا پیش رفت. جایی که در آن گرفتار طوفان‌هایی شد که منجر به کشتی‌شکستگی یا غرق بسیاری از بازماندگان گردید. تنها نیمی از آرمادا به اسپانیا بازگشت؛ در حالی که انگلستان حتی یک کشتی از دست نداده بود.

اگرچه شکست آرمادا ضربه‌ای سنگین برای اسپانیا بود، اما مرگبار نبود. اسپانیا هنوز هم صاحب امپراتوری مهاجرانش و تمام ثروت آن‌ها بود. با این حال تخریب آرمادا به معنای در امان ماندن انگلستان از حملهٔ اسپانیا بود. به علاوه، پیروزی انگلستان بر بزرگ‌ترین قدرت کاتولیک جهان برای اروپای پروتستان به منزلهٔ نشانه‌ای الهی بود که ازهم پاشیدن کلیسای کاتولیک را نوید می‌داد.

## منافع حاصل از اکتشافات

اگرچه عصر اکتشافات برای فرهنگ‌های سرزمین جدید و میلیون‌ها آفریقایی که به بردگی گرفته شدند، مصیبت‌بار بود اما برای اروپا بسیار خوب بود. هر چند در ابتدا تأثیر اقتصادی اکتشافات ناچیز بود، ولی رفته رفته دسترسی بیش‌تر به ادویه و سایر کالاهای تجاری آسیا،

باعث شد تا غیر از اشخاص متمول، سایر افراد جامعه نیز بتوانند از این کالاهای تجملی استفاده بکنند. مواد غذایی جدید نیز، مثل سیب‌زمینی، گوجه فرنگی و ذرت و محصولات سودآور از جمله تنباکو، از سرزمین جدید به اروپا وارد می‌شدند.

با رسیدن گزارش‌های مکتشفان و بازرگانان به اروپا، جغرافیا از دقت بیش‌تری برخوردار شد. نقشه‌ها نیز به خصوص با کارهای گرهارد کرمر[1] (۱۵۱۲-۱۵۹۴) که به نام ژراردوس مرکاتور[2] مشهورتر است، دقیق‌تر شدند. در ۱۵۶۹، مرکاتور روشی برای نمایش منحنی سه بعدی سطح زمین در سطح کاغذ دو بعدی ابداع کرد. این کار که تحت عنوان نقشه‌کشی مرکاتور نامیده می‌شود، هنوز هم مورد استفاده است.

رقابت کشورهای دورهٔ رنسانس تنها منحصر به جنگ‌های اروپایی یا حضور در سرزمین‌های بیگانه و ایجاد پایگاه‌های بازرگانی نبود. حکومت‌های پادشاهی برای جلب و جذب هنرمندان و متفکران موفق آن دوره با هم رقابت می‌کردند. در واقع دربارها و درآمد سلطنتی دورهٔ رنسانس که مقداری از آن حاصل تجارت با آسیا و سرزمین جدید بود، مهم‌ترین حامیان هنر در ایتالیا و باقی اروپا بودند.

---

1. Gerhard Kremer
2. Gerardus Mercator

# ۴

# نقاشی و پیکرتراشی

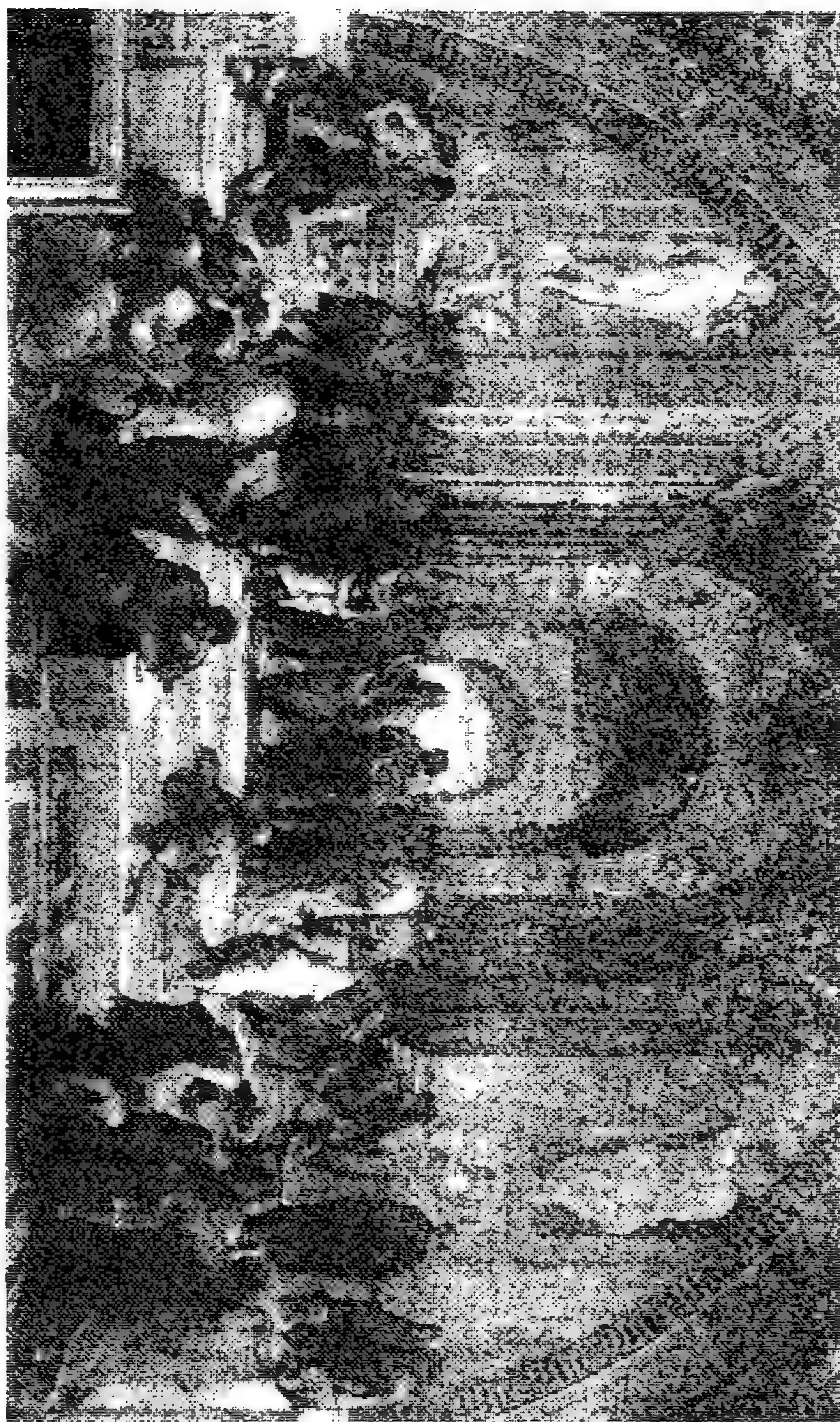
دورهٔ رنسانس یکی از بااهمیت‌ترین دوران‌های پیشرفت هنری بود. رنسانس دورهٔ تجربیات و اکتشافات هنری بود که توسط لئوناردو داوینچی، میکلانژ، رافائل و نقاشان و پیکرتراشان مشهور دیگر رهبری می‌شد. میراث این هنرمندان به صورت مجموعه‌ای از آثار ایشان به جای مانده است که احتمالاً در دنیای امروزی آشکارترین نشانه‌های دوران رنسانس هستند.

## تحولات هنری

اگر تنها یک جنبهٔ فرهنگی دورهٔ رنسانس با قرون وسطی تفاوت بارز داشته باشد، آن هنر است. طی قرون وسطی، هنر بازتاب علاقهٔ عمیق آن دوره به دین بود. برای مثال نقاشی‌ها یا پرترهٔ مسیح (ع)، حضرت مریم (ع) و قدیسین بود یا صحنه‌هایی از انجیل که به تصویر کشیده می‌شدند.

اما در دورهٔ رنسانس، سرشت هنر کم‌تر مذهبی بود. هنر تا حد زیادی به موضوعات دنیوی می‌پرداخت، مثل پرتره‌هایی از افراد زنده، منظره‌ها و صحنه‌هایی از زندگی روزمره. با این حال موضوعات مذهبی کاملاً محو نشده بودند و در واقع بعضی از بزرگ‌ترین آثار هنری مذهبی مربوط به دورهٔ رنسانس است که از آن جمله می‌توان به تابلوی شام آخر (۱۴۹۷) اثر لئوناردو داوینچی و مجسمهٔ داود (۱۵۰۴) اثر میکلانژ اشاره کرد.

اما هنر دورهٔ رنسانس نسبت به قرون وسطی غیرمذهبی‌تر بود. این تحول هنری تا حدی به این علت بود که برخلاف قرون وسطی که کلیسا حامی هنرمندان بود، در دورهٔ رنسانس هنرمندان غالباً توسط اشراف، بازرگانان و رهبران حکومتی حمایت می‌شدند. این حامیان غیرمذهبی عمدتاً علاقه‌مند بودند که خودشان یا افراد خانواده‌شان در قالب یک تصویر یا یک تندیس ابدی شوند.



مدرسهٔ آتن اثر رافائل بیانگر تحول هنری به سوی موضوعات غیرمذهبی در دورهٔ رنسانس است.

به علاوه انسانگرایی با ایجاد علاقه به موضوع‌های باستانی و اسطوره‌های یونان و روم، بر هنر دورهٔ رنسانس تأثیر گذاشت. بسیاری از نقاشی‌ها و تندیس‌های این دوره در بارهٔ موضوع‌های کلاسیک است، از جمله تابلوی تولد ونوس اثر بوتیچلی (حدود ۱۴۸۰).

## هنرهای مهم

دومین تفاوت بین هنر دورهٔ رنسانس و قرون وسطی اهمیت بیش از حد معماری در قرون وسطی بود. در دنیای قرون وسطایی، مهم‌ترین هنر، معماری بود؛ چرا که معماران مسئول طراحی و ساختن کلیساها و کلیساهای جامع بزرگ آن دوره بودند. در آن زمان، نقاشی و پیکرتراشی تقریباً فقط برای تزیین ساختمان کلیساها استفاده می‌شد.

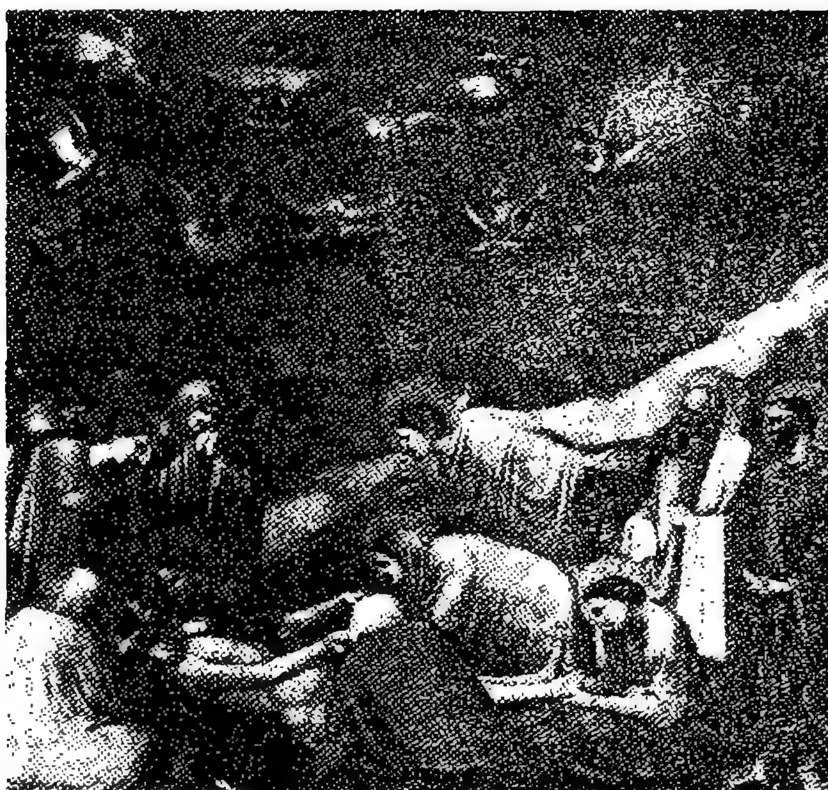
در دورهٔ رنسانس با آن که هنر معماری اهمیت داشت، اما نقاشی و پیکرتراشی هنرهای اصلی بودند. این تفاوت در میزان اهمیت نیز تا حد زیادی به علت وجود حامیان خصوصی هنرمندان بود که تعداد کمی از آن‌ها می‌توانستند مثل کلیسای کاتولیک هزینه‌های ساختن یک ساختمان عظیم را تقبل کنند ولی قادر بودند بهای یک نقاشی یا تندیس را بپردازند.

نقاشان و پیکرتراشان عموماً از توجه حامیانی که در قبال هنر آن‌ها پول می‌پرداختند سود می‌بردند. در قرون وسطی و اوایل دورهٔ رنسانس، هنرمندان جزو کسبه بودند و با نجارها یا سنگ‌تراشان تفاوتی نداشتند. برایساخ می‌نویسد:

> تغییرات دیگری سبب شد تا هنرهای ظریفه، جایگاهی اجتماعی‌تر و فرهنگی‌تر بیابند و اهمیت بیش‌تری کسب کنند... . حامیان هنرمندان از هنر برای بالاتر بردن موقعیت اجتماعیشان استفاده کردند... . هنگامی که آن‌ها از آثار هنری برای افزایش دارایی‌هایشان استفاده می‌کردند، در عین حال هنرمندان نیز با بهبود وضعیتشان از آن سود می‌بردند. هدایای هنری از ارزشی خاص برخوردار شدند و به تدریج موقعیت هنرمندان از کسبه و صنعتگران جدا شد و در موقعیتی بالاتر از آنان قرار گرفت. به فعالیت‌های هنری به دیدهٔ یکی از باارزش‌ترین فعالیت‌ها نگریسته می‌شد.[۳۲]

## هنر واقع‌گرایانه

تفاوت سوم بین هنر قرون وسطی و دورهٔ رنسانس، تأکید بر واقع‌گرایی در مورد اخیر است. هنرمندان دورهٔ رنسانس سعی می‌کردند تصویری که از انسان ارایه می‌کنند تا حد امکان



**تابلوی *سوگواری* بر پیکر مسیح اثر جوتو که اندوه را در صورت اشخاص نشان می‌دهد، نمونه‌ای از بیان احساسات انسانی در هنر رنسانس جدید بود.**

واقع‌گرایانه و طبیعی باشد. به همین دلیل نقاشان و پیکرتراشان در مورد کالبدشناسی و جهان پیرامونشان بررسی و تحقیق می‌کردند. آن‌ها برای نمایش جزئیات به‌طور دقیق و صحیح تلاش می‌کردند، طوری که لئون باتیستا آلبرتی[1] ایتالیایی در سال ۱۴۳۵ در کتاب در بارهٔ نقاشی[2] چنین نوشته است:

> در هنگام نقاشی از یک موجود زنده، طراحی وضعیت استخوان‌ها در ابتدا مفید است... زیرا آن‌ها همیشه در وضعیت خاصی قرار دارند. سپس عضلات و رگ و پی را اضافه کنید و بالاخره روی استخوان‌ها و ماهیچه‌ها را با پوست بپوشانید... همان طور که طبیعت به وضوح و آشکارا این اجزا را نشان می‌دهد، برای نقاش پرحرارت [و ساعی] نیز جستجو و کاوش در طبیعت سودمند است.(۳۳)

چون واقع‌گرایی دورهٔ رنسانس، ارتباط نزدیکی با مشاهدات جهان طبیعی داشت، عنوان ناتورالیسم[3] (طبیعت‌گرایی) را به آن اطلاق کردند.

1. Leon Battista Alberti 2. Della Pittura 3. Naturalism

یکی از پیشگامان طبیعت‌گرایی در دورهٔ رنسانس، نقاشی بود به نام جیوتو دی بوندونه[1] (حدود ۱۲۶۷–۱۳۳۷) که از اهالی فلورانس بود و به طور خستگی‌ناپذیر در زمینهٔ فن نقاشی آزمایش می‌کرد. از بدعتگذاری‌های جیوتو می‌توان به افزودن حالت‌های عاطفی از قبیل اندوه، خوشی و خستگی به صورت اشخاص در نقاشی‌هایش اشاره کرد. او همچنین در تابلوهایش همان لباس‌هایی را که هر روز در اطرافش می‌دید، بر تن شخصیت‌های نقاشی می‌کشید.



مجسمهٔ داود از برنز اثر دوناتلو با توجه به جزئیات واقع‌گرایانه‌اش الگوی سبک طبیعت‌گرایی است.

در بین پیکرتراشان، دوناتو دِ بتو دی باردی[2] (حدود ۱۳۸۶–۱۴۶۶) که به دوناتلو[3] معروف است، در ترویج طبیعت‌گرایی مؤثر بود. او که بیش‌تر عمرش را در فلورانس و تحت حمایت کوزیمو دِ مدیسی گذراند، یکی از اولین هنرمندانی بود که در دورهٔ رنسانس به جای سنگ، از برنز استفاده کرد. او از هر ماده‌ای برای کارش استفاده می‌کرد و سخت می‌کوشید تا جزئیات را در مجسمه‌هایش چنان واقع‌گرایانه پدید آورد که شخصیت انسانی موضوع مورد نظرش را نمایان کند. واقع‌گرایی در آثار دوناتلو به حدی است که جیورجیو واساری[4] مورخ هنری قرن شانزدهم در کتاب زندگی برجسته‌ترین معماران، نقاشان، و پیکرتراشان ایتالیا[5] در سال ۱۵۵۰ اقرار کرده است که: «این پیکرتراش به مجسمه‌هایش حرکت‌های واقعی می‌داد... او یک مجسمهٔ داود در اندازهٔ طبیعی ساخته است که تقریباً غیرممکن است بتوانید باور کنید آن را از روی شخص زنده قالب نگرفته باشند.»(۳۴)

---

1. Giotto di Bondone
2. Donato de Betto di Bardi
3. Donatello
4. Giorgio Vasari
5. Vite de'più eccelenti architti, pittori ed scultori italiani

## پرسپکتیو هنری

اولین نقاش طبیعت‌گرای بزرگ بعد از جیوتو، توماسو دی جیووانی دی سیمونه گوئیدی[۱] (۱۴۲۸-۱۴۰۱) بود که به ماساکیو[۲] یا تام شلخته[۳]، به دلیل ظاهر نامرتبش، مشهور است. نقاشی‌هایی که ماساکیو در پیزا و فلورانس در اواخر دههٔ ۱۴۲۰ کشید، الگوهایی برای هنر اواخر دورهٔ رنسانس پدید آورد.

ماساکیو به جزئیات واقع‌گرایانه‌ای که در آثار جیوتو دیده می‌شد، کیفیت سه بعدی را اضافه کرد. به نظر می‌رسد که نقاشی‌های ماساکیو عمق دارند به این معنی که اشیاء و اشخاص جلویی نسبت به آن‌هایی که در عقب صحنه قرار دارند، نزدیک‌تر و با جزئیات بیش‌تر تصویر شده‌اند. این تأثیر سه بعدی را پرسپکتیو (ژرفانمایی) می‌نامند و لئوناردو

### اهمیت نقاشی

لئون باتیستا آلبرتی در کتاب بسیار فنی‌اش به نام در *بارهٔ نقاشی* که در ۱۴۳۵ نوشته است، در مورد اهمیت نقاشی توضیح می‌دهد:

«چون تلاش برای یادگیری [نقاشی] ممکن است برای جوانان پرزحمت به نظر برسد، فکر می‌کنم که باید در این‌جا توضیح دهم که نقاشی ارزش تمام این تعلیمات و تلاش‌ها را دارد. نقاشی دارای نیروی الهی واقعی است نه تنها به این علت که می‌تواند آنچه را که وجود ندارد به وجود بیاورد، بلکه می‌تواند نماینده‌ای از مردگان برای زندگان قرن‌ها بعد باشد، طوری که تماشاچیان هنرمند آن‌ها را با لذت و تحسین نظاره کنند... نقش نقاشی در تصویر لذت صادقانهٔ ذهنی و زیبایی اشیاء از جهات گوناگون قابل بررسی است... . به خصوص نمی‌توانید چیزی را ارزشمندتر و ستودنی‌تر از نقاشی بیابید. عاج، جواهر و تمام چیزهای قیمتی دیگر به دست نقاش قیمتی‌تر و پربهاتر می‌شوند... . خاصیت نقاشی این است که نقاشان هنگامی که می‌بینند آثارشان مورد تحسین قرار می‌گیرد، احساس خدایی می‌کنند، مگر نه آن‌که نقاشی بانوی هنرها یا زیور اصلی آن‌هاست؟ اگر اشتباه نکرده باشم معمار تمام نماهای ظریف ساختمان‌ها را از نقاش آموخته است. پیکرتراش... با فن و هنر نقاش رهبری می‌شود. در واقع هیچ هنری، بجز انواع سطح پایین آن، پیدا نمی‌شود که به گونه‌ای با نقاشی ارتباط نداشته باشد.»

---

1. tommaso di Giovanni di Simone Guidi
2. Masaccio
3. Sloppy

داوینچی بعدها در توضیح آن نوشته است: «یک شیء بزرگ که در فاصلهٔ دور قرار دارد... از یک جسم کوچک که در فاصلهٔ نزدیک واقع شده است کوچک‌تر است. و از دو جسم هم‌اندازه، آن‌که دورتر است... کوچک‌تر به نظر می‌آید.»(۳۵)

ماساکیو پرسپکتیو را از یک معمار و نقاش فلورانسی به نام فیلیپو برونلسکی[1] (۱۳۷۷-۱۴۴۶) آموخت. برونلسکی خود هنگام رسم نمای ساختمان‌ها به پرسپکتیو علاقه‌مند شده بود. این معمار فلورانسی به منظور یادگیری بیش‌تر، ابتدا در یک کتاب کلاسیک به نام ده کتاب در بارهٔ معماری که ویترووبوس[2] رومی یک قرن قبل از میلاد آن را نگاشته بود، مطالبی خواند. برونلسکی سپس هندسه را فرا گرفت و پس از آن توانست با اصول ریاضی بر پرسپکتیو کار کند.

## استفاده از رنگ روغن

تحول دیگری که در دورهٔ رنسانس در نقاشی به وجود آمد، ظهور رنگ‌های روغنی بود. پیشگامان استفاده از رنگ روغن، نقاشان هلندی بودند؛ از جمله: یان و هوبرت وان ایک.[3] قبل از رنگ روغن، هنرمندان اروپایی از رنگ لعابی[4] یا دیوارنگاره[5] استفاده می‌کردند. هنگام استفاده از دیوارنگاره، هنرمند رنگدانه‌های نقاشی را روی گچ نمدار دیوار می‌مالید و قبل از خشک شدن گچ باید کارش را به سرعت به پایان می‌رساند. رنگ لعابی، مخلوطی از رنگ دانه، زردهٔ تخم مرغ و آب بود که با استفاده از آن هنرمند برای کارش فرصت بیش‌تری داشت ولی رنگ‌ها کدر به نظر می‌رسیدند.

اما رنگ روغن که مخلوطی از رنگ دانه‌ها و روغن بزرک است، نسبت به دیوارنگاره و رنگ لعابی مزایایی دارد: رنگ روغن به آهستگی خشک می‌شود و به همین دلیل هنرمند می‌تواند با سرعت کم‌تری کار کند. دیگر این‌که با استفاده از رنگ روغن می‌توان رنگ‌های شفاف‌تر یا سایه روشن‌های بیش‌تری تهیه کرد، در ضمن درخشندگی نقاشی به آسانی با پوشاندن سطح آن با لاک افزایش می‌یابد. رابرت اِرگانگ در بارهٔ هنرمندانی که با رنگ روغن کار می‌کردند، می‌گوید: «به کیفیت و زیبایی‌ای دست یافتند که با استفاده از رنگ لعابی غیرممکن بود.»(۳۶)

---

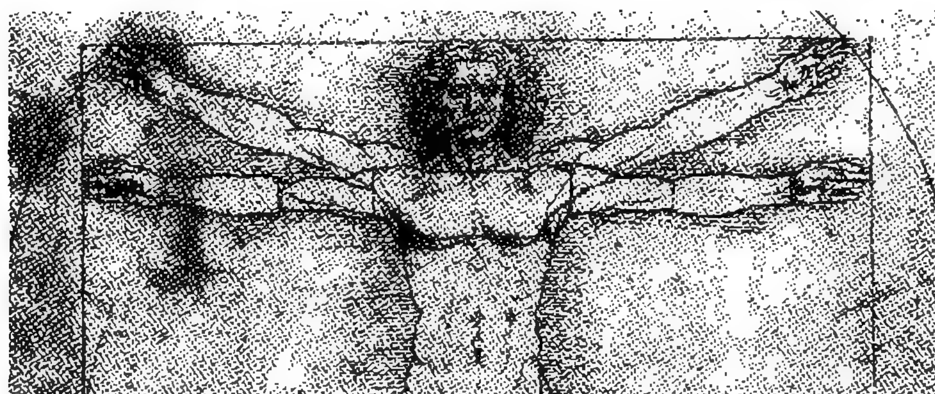
1. Filippo Brunelleschi
2. Vitruvius
3. Jan and Hubert Van Eyck
4. tempera
5. fresco

تجربیات قرون سیزدهم و چهاردهم در ایتالیا، دورهٔ شکوفایی عظیم هنری را که با عنوان رنسانس متعالی از آن یاد می‌کنند، بنا نهاد. آثار بسیاری از بزرگ‌ترین هنرمندان دوران رنسانس در این دورهٔ کوتاه خلق شد؛ دوره‌ای که دهه‌های آخر قرن پانزدهم و چند دههٔ اول قرن شانزدهم را شامل می‌شود. لئوناردو داوینچی و میکلانژ دو تن از هنرمندان این دوره بودند.

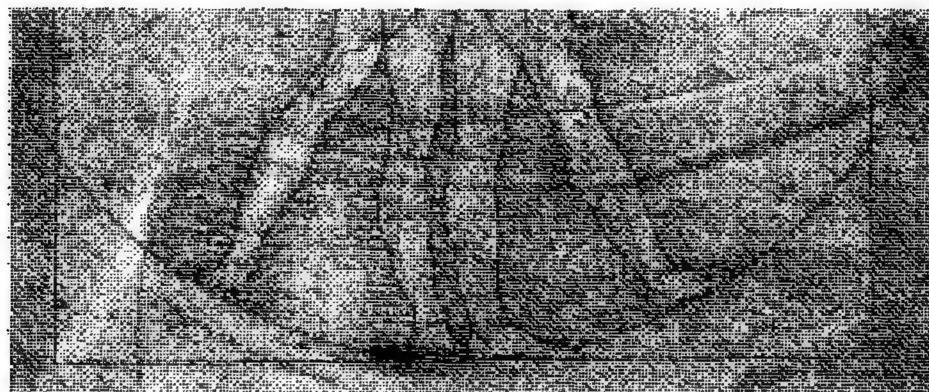
## لئوناردو داوینچی

لئوناردو داوینچی در سال ۱۴۵۲ متولد شد. حرفه‌اش نقاشی بود و از خود آثار زیادی به جا گذاشته است. اما لئوناردو علاوه بر این‌که نقاش بود، مهندس، ریاضیدان، مخترع، معمار و نویسنده نیز بود. از این گذشته، او دانشمندی بود که نکات مورد توجهش در زیست‌شناسی، فیزیک و شیمی در ۱۲۰ دفترچه ثبت شده است. همچنین داوینچی موسیقیدان موفقی بود و عود می‌نواخت.

اما دلبستگی‌های فراوانش هرگز مانع خلق شاهکارهایش نبودند. درواقع، هدف



**این طرح که توسط لئوناردو داوینچی رسم شده است، نشاندهندهٔ علاقه و توجه او به کالبدشناسی است که برای بهبود نقاشی‌هایش به مطالعهٔ آن می‌پرداخت.**



### توصیهٔ لئوناردو به نقاشان جوان

*توصیهٔ زیر در دفترچه‌های لئوناردو داوینچی یافت شده است که خطاب به هنرمندان جوان است.*

«جوانان باید در ابتدا پرسپکتیو یاد بگیرند و پس از آن تناسب اجسام را بیاموزند. سپس باید از روی بعضی آثار خوب کپیه‌برداری کنند تا با شکل‌های ظریف آشنا شوند. سپس از روی طبیعت [کپیه‌برداری کنند] تا با تمرین قوانینی را که یادگرفته‌اند تثبیت نمایند... سپس هنر خودشان را به‌کار ببندند... .

برای نقاش، لازم است که کاملاً با اندام‌های بدن برهنه، در تمام موقعیت‌ها و وضعیت‌های ممکن آشنا شود و کالبدشناسی عضلات، استخوان‌ها، رباط‌ها و رگ و پی را به خوبی بداند... .

نقاش... باید تنها بماند... . هنگام تنهایی به واقع ارباب خودتان هستید و اگر یک همراه داشته باشید، نصف خودتان هستید و به تناسب تعداد همراهان، این میزان کم‌تر می‌شود... و اگر همراهان زیادی داشته باشید، به این نقص، بیش‌تر دچار می‌شوید... .

ذهن نقاش باید شبیه آینه باشد که همان رنگ‌هایی را که می‌گیرد، بازمی‌تاباند و باید با تصاویر همان تعداد اشیائی که در مقابلش قرار گرفته، پر شده باشد... . شما می‌توانید نقاش خوبی باشید، اگر بتوانید با هنرتان هر نقشی را که طبیعت ایجاد کرده، نمایش دهید. و شما قادر به این کار نخواهید بود، مگر این‌که آن‌ها را ببینید و در ذهنتان ثبت کنید. از این رو هنگامی که از دشت می‌گذرید، به چیزهای مختلف توجه کنید و مجموعه‌ای از کیفیت‌های [مختلف] را در ذهن فراهم بیاورید.»

بررسی‌های او، به خصوص در زمینهٔ کالبدشناسی، بهتر شدن نقاشی‌هایش بود. او به شدت معتقد بود که با بررسی آثار نقاشی دیگران تنها می‌توان آثار کوچکی به‌وجود آورد، اما نقاشی که علاوه بر آن در زمینهٔ طبیعت پژوهش کند می‌تواند آثار هنری بزرگی خلق کند.

لئوناردو احساس می‌کرد که هنرمند نباید تنها به نقاشی ظاهر اشخاص بپردازد، بلکه چنان که نوشته است باید تلاش کند «تا تصورات و نیات روحی او را هم به تصویر بکشد.»(۳۷) به همین دلیل با کوشش زیاد می‌خواست که با نمایش جزئیات بدنی، ویژگی‌ها و شخصیت افراد موضوع نقاشی را نیز به تصویر بکشد و این کار را به توصیهٔ آلبرتی می‌کرد که می‌گفت: «نقاشی می‌تواند تماشاگر را به جنبش درآورد، به این شرط که در تصویر، تا حد ممکن، احساسات کسانی که نقاشی شده‌اند به وضوح نشان داده شده باشد.»(۳۸) به همین

دلیل، برای مثال در تابلوی شام آخر (۱۴۹۷) لئوناردو برخلاف سایر هنرمندان دورهٔ رنسانس برای نمایش گناهکاری یهودا، او را از بقیه جدا نکرده است و یهودا را در بین سایر حواریون کشیده است. در عوض خیانت آتی او به مسیح به وسیلهٔ حالت صورت و وضعیت بدنی‌اش نشان داده شده است. صورت و بدن سایر حواریون نیز بیانگر احساسات آن‌هاست که از وحشت تا نگرانی و خشم و کنجکاوی متفاوت است.

## میکلانژ

میکلانژ [میکل آنجلو بوئو ناروتی]، دومین هنرمند بزرگ رنسانس متعالی که کمی از لئوناردو جوان‌تر بود، در سال ۱۴۷۵ متولد شد. زمینه‌های علاقه میکلانژ نیز مثل لئوناردو متفاوت بود، ولی او نیرویش را بیش‌تر صرف هنر پیکرتراشی و نقاشی کرد.

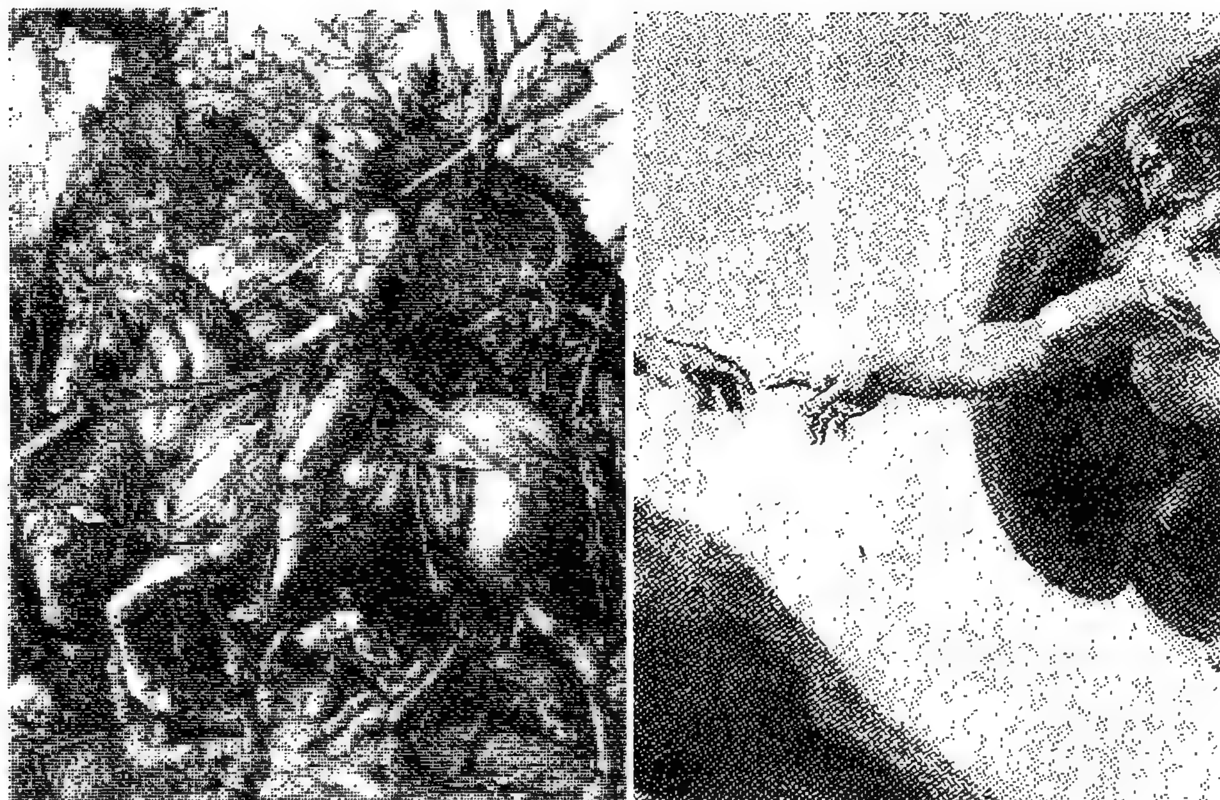
میکلانژ در پرسپکتیو، کالبدشناسی و اشارات استاد بود. این نکات در بزرگ‌ترین اثر نقاشی‌اش بر سقف نمازخانهٔ سیستین در واتیکان قابل مشاهده است. در عرض چهار سال، از ۱۵۰۸ تا ۱۵۱۲، او به تنهایی حدود ۳۵۰ تصویر کشیده است که همگی در مورد




میکلانژ (سمت راست) که به دلیل نقاشی روی سقف کلیسای جامع سیستین در روم مشهور شد، یکی دیگر از هنرمندان دورهٔ رنسانس بود که به کالبدشناسی و پرسپکتیو علاقه داشت. در مجسمهٔ سوگ مریم (سمت چپ) حضرت مریم، پیکر عیسی را در آغوش گرفته است.

صحنه‌های اصلی کتاب تکوین است. میکلانژ این تصویرها را که از نظر کالبدشناسی صحیح و دقیق هستند، در وضعیت‌های بدنی مختلف و با صورت‌هایی که بیانگر احساسات متفاوتند، ترسیم کرده است.

میکلانژ در پیکرتراشی نیز طبیعت‌گرا بود. اگرچه خود را ملزم به واقع‌گرایی صوری نمی‌دانست. برای مثال در مجسمهٔ حضرت موسی (ع)، صورت پیامبر دو نیم شده است، نیمی از آن رحم و شفقت و نیمی دیگر درشتی و سختگیری را نشان می‌دهد. در مجسمه سوگ مریم، حضرت مریم (ع) پیکر حضرت مسیح (ع) را در آغوش گرفته است، با صورتی که از صورت فرزند جوان‌تر است. میکلانژ علت آن را چنین توضیح می‌داد: «زنی که واقعاً پاک باشد، جوانی‌اش را تا ابد حفظ می‌کند.»(۳۹)



تابلوی *آفرینش* میکلانژ یکی از چندین صحنهٔ کتاب تکوین است که بر سقف کلیسای جامع سیستین نقش بسته است (راست). تصویر *شوالیه، مرگ و شیطان* اثر آلبرشت دورر آلمانی نشاندهندهٔ پیشرفت‌هایی است که او در فن گراورسازی به وجود آورد ـ پیشرفتی که استفاده از نقاشی برای کتاب‌ها را میسر ساخت. (چپ)

## اروپای شمالی و آلبرشت دورِر[1]

همزمان با لئوناردو، میکلانژ و سایر هنرمندان دورهٔ رنسانس متعالی در ایتالیا، هنرمندان اروپای شمالی نیز کارهای با ارزشی انجام می‌دادند. در آلمان، آلبرشت دورر (۱۵۲۸-۱۴۷۱)، نقاش و گراورساز، که معمولاً او را به علت گستردگی طیف علایقش، لئوناردوی آلمان می‌نامند، در زمینهٔ مطالعهٔ پرسپکتیو و کالبدشناسی انسانی به پیشرفت‌هایی نایل شد. دورر در اواخر عمرش، در این دو مورد چندین مطلب نوشت.

البته مهم‌ترین نقش وی نه در نقاشی بلکه در گراورسازی بود، دورر چندین روش جدید ابداع کرد که کیفیت گراورسازی بر مس و حکاکی بر چوب را بهبود بخشید. چاپگرها با استفاده از روش‌های دورر می‌توانستند تصاویری را که برای کتاب‌ها رسم می‌شد، چاپ کنند.

## هانس هولباین[2] پسر

یکی دیگر از هنرمندان مهم شمال اروپا، معاصر با رنسانس متعالی در ایتالیا، آلمانی دیگری بود به نام هانس هولباین (حدود ۱۵۴۳-۱۴۹۷). برای افتراق او از پدرش که هنرمند بود، به وی لقب پسر را اضافه می‌کردند. هولباین مدتی را در ایتالیا گذراند و در آن‌جا ترکیب رنگ و پرسپکتیو آموخت، سپس به سوئیس رفت و با اراسموس ملاقات کرد و کتاب در ستایش جنون او را با نقاشی‌های خود آراست. هنرمند آلمانی در سال ۱۵۲۶ به انگلستان رفت و بیش‌ترین اوقات باقی عمرش را در آن‌جا گذراند.



هانس هولباین پسر که در این‌جا در تصویری که از خودش کشیده است نشان داده شده، به دلیل کشیدن پرترهٔ افراد معروف دورهٔ رنسانس، از جمله هنری هشتم، معروف شده است.

---

1. Albrecht Dürer
2. Hans Holbein

### هنرمند و حامی‌اش

در این نامه که در سال ۱۵۰۸ نوشته شده و از کتاب *نامه‌های رنسانس* نقل می‌شود، آلبرشت دورر از خودش و آثارش دفاع می‌کند. یاکوب هلر[1]، حامی وی، احساس می‌کرد که این هنرمند بـرای رسـم نقاشی‌ای که متعهد بود برای وی بکشد، کار مناسبی انجام نمی‌دهد.

«از این‌که شما [یاکوب هلر] توانسته‌اید مرا به متعهد نبودن به قولی که به شما داده‌ام متهم کنید، بسیار شگفت زده‌ام. همه کس مرا از چنین [اتهامی] تبرئه می‌کنند... من به خوبی می‌دانم چه چیزی نوشته و به شما قول داده‌ام و شما می‌دانید که ... من از تعهد به این‌که کار خوبی به شما تحویل بدهم سر باز نزده‌ام؛ چون نمی‌توانم. اما در این مورد خودم را دلداری می‌دهم، زیرا کاری برای شما خواهم کرد که مردان بسیاری قادر به انجام آن نیستند... . زحمت زیادی برای تصویر شما کشیده‌ام. می‌دانم هنگامی که این تابلو تمام شود، تمام هنرمندان از آن رضایت خواهند داشت... . من تابلوی مشابه آن را حتی به قیمت سه برابر مبلغ مورد توافق نخواهم کشید. اما در مورد قیمت من خودم غفلت کرده‌ام و بجز تشکر شما چیزی دستگیرم نمی‌شود.

«بگذارید بگویم، که من از بهترین رنگ‌هایی که می‌توان تهیه کرد، استفاده مـی‌کنم... هنگامی که تابلو تمام شود، من مطمئنم که خود شما هم اقرار خواهید کرد که هیچ‌گاه چنین چیز زیبایی ندیده‌اید، ولی گمان نمی‌کنم این تابلو زودتر از سیزده ماه دیگر به پایان برسد. تا پایان این کار، هیچ کار دیگری را شروع نخواهم کرد، حتی اگر به ضررم تمام شود... .

«هنوز هم به آنچه به شما قول داده‌ام، پایبندم... . اگرچه به شما قول نداده‌ام که بدانم چه خواهم کرد.»

در انگلستان او با سر توماس مور آشنا شد و برایش دو پرتره کشید: یکی تصویر خودِ انسان‌شناس انگلیسی و دیگری تصویر تمام خانواده‌اش. این‌ها اولین پرتره‌هایی بودند کـه هولباین از افراد مشهور دورهٔ رنسانس کشید. هولباین با عنوان پرتره‌نگار معروف شد. در بین بهترین آثار او می‌توان به نقاشی اِراسموس در اتاق کارش و تصویر هِنری هشتم که هولباین نقاش درباری‌اش بود، اشاره کرد.

1. Jakob Heller

## پیتر بروگل[1] و زندگی روزمره

هنرمندان اروپای شمالی فقط ساکن آلمان نبودند. پیتر بروگل (حدود ۱۵۲۵-۱۵۶۹)، اهل سرزمین‌های پست [فروبومان] بود که رنگ روغن را به هنر دوره رنسانس تقدیم کرده بودند. بروگل یکی از اولین هنرمندان دوره رنسانس بود که به نقاشیِ صحنه‌هایی از زندگی روزمره پرداخت. بعدها، نقاشان دیگری از جمله پسران بروگل در اروپای شمالی به این موضوع علاقه‌مند شدند؛ موضوعی که هنرمندان ایتالیایی علاقهٔ کم‌تری به آن نشان می‌دادند. ارگانگ در توصیف این نقاشان شمالی می‌نویسد:

> بسیاری [از هنرمندان شمالی] به صحنه‌هایی از زندگی روزمره می‌پرداختند... . آنچه این نقاشان به تصویر می‌کشیدند عبارت بود از مکان‌های عمومی، صحنه‌های طبیعی یا چیزی نزدیک به آن... . موضوعاتی مثل یک گدا، کودکان هنگام بازی یا پیرزن در حال سوزن نخ کردن با شوق و ذوق یک... میکلانژ به تصویر کشیده می‌شد... و به این ترتیب در ارزش دادن به زندگی دنیایی مؤثر بود.(۴۰)

بروگل خود به زندگی رعایا بسیار علاقه‌مند بود و از روستاها دیدن می‌کرد. او به مشاهده و طراحی می‌پرداخت و گاهی در فعالیت‌های روستاییان شرکت می‌کرد. بعدها طرح‌هایش را با جشن عروسی کشاورزان، جشنواره‌ها و رقص‌ها تکمیل کرد. بروگل تعدادی تابلوی منظره دارد که در آن‌ها چرخهٔ زندگی کشاورزی در طی سال، از تخم زدن تا کاشت و درو کردن به دقت تصویر شده است.

## موسیقی

در دورهٔ رنسانس، علاوه بر هنرهای تجسمی، تجربیاتی در سایر زمینه‌های هنری نیز کسب شد. برای مثال، شکل جدید و پیچیده‌تر موسیقی در ابتدای دورهٔ رنسانس در فرانسه و سرزمین‌های پست به وجود آمد. در این قطعات معمولاً دو یا چند نوع ملودی همزمان نواخته می‌شدند و قطعهٔ هماهنگی ایجاد می‌کردند. درهم نواختن ملودی‌ها را کنترپوان[2] می‌نامند. برای نواختن این نوع موسیقی، آلات موسیقی جدیدی از جمله ویولن و پیانو ابداع شد.

موسیقیدان‌ها نیز مثل هنرمندان هنرهای تجسمی در بین افراد متمول و قدرتمند

---

1. Peter Brueghel
2. counterpoint

پشتیبانانی داشتند. موسیقی نیز به موازات نقاشی و پیکرتراشی دنیوی‌تر شد، اگرچه هنوز هم آثار مذهبی بسیار مهم بودند و بسیاری از آن‌ها در مراسم کلیسا به شکل سرود و در آیین عشاء ربانی نواخته می‌شدند. اما حتی در قطعات موسیقی مذهبی نیز بجز قسمت‌های مذهبی، قسمت‌هایی وجود داشت که بر اساس آهنگ‌های محلی بود. یکی از مهم‌ترین آهنگسازان دورهٔ رنسانس یک ایتالیایی به نام جیووانی پیرلوئیجی دا پالسترینا[1] (حدود ۱۵۲۵-۱۵۹۴) بود. او بیش از پانصد قطعه نوشته است. اغلب این قطعه‌ها موسیقی کلیسایی بود. پالسترینا که او را «پادشاه موسیقی» می‌نامند، بسیار مورد تحسین بود و از کارهایش تقلید می‌شد. بعدها آثار او الگویی برای شاگردان موسیقی گردید. قطعات پالسترینا که در آن‌ها از تغییرپذیری زیاد تکنیک‌های موسیقی استفاده شده است، به تدریج پیچیده‌تر شدند و به هموار شدن راه موسیقی باروک[2] که در قرن هفدهم، ممتازترین نوع موسیقی بود، کمک کردند.

یک ایتالیایی معاصر پالسترینا به نام وینچنزو گالیلئی[3] (حدود ۱۵۲۵-۱۵۹۱)، پدر گالیلهٔ مشهور بود. گالیلئی که آهنگساز ترانه و سایر انواع موسیقی بود، به سبب نوشتن فرضیهٔ موسیقی مشهور شد. او در بررسی‌هایی که در بارهٔ موسیقی انجام داد، علیه رسم دورهٔ رنسانس که در آن تعدادی از خوانندگان همنوایی می‌کردند، بحث کرده است. در واقع او از تک‌خوانی حمایت می‌کند، روشی که در اواخر دورهٔ رنسانس معمول گردید و به تدریج به ظهور اپرا در قرن بعدی منجر شد که در آن در هر قسمت تنها یک خواننده می‌خواند.

بدعتگذاری و نوآوری از مشخصات ادبیات دورهٔ رنسانس نیز بود. نویسندگان اروپایی در شعر، نثر و نمایشنامه شکل‌های جدیدی را پدید آوردند و دورهٔ آثار کلاسیک که تا آن زمان نویسندگان تحت تأثیر آن بودند، به پایان رسید.

---

1. Giovanni Pierluigi da Palestrina
2. Baroque
3. Vincenzo Galilei

# ۵

## شعر، داستان و نمایشنامه

آثار ادبی دورهٔ رنسانس به اندازه میراث هنری غنی آن دوره ارزشمند است. رنسانس دوره‌ای بود که با دانته، شاعر ایتالیایی، آغاز شد و با شکسپیر، نمایشنامه‌نویس انگلیسی خاتمه یافت. در فاصلهٔ زمانی بین این دو نویسنده و شاعر، بسیاری از استادان تلاش کردند و شکل‌های تازه‌ای را در ادبیات تجربه کردند. داستان‌نویسی یکی از این شکل‌هاست.

### زبان بومی

ادبیات دورهٔ رنسانس نیز مثل هنر آن دوره تحت تأثیر انسانگرایی بود. این تأثیر هم به واسطهٔ ایده‌های انسانگرایانه و هم تمرکز انسانگرایان بر اسطوره‌های کلاسیک و نوشته‌های باستانی بود که الهام‌بخش شکل‌های جدید شعر و نثر در بارهٔ موضوع‌های آشنا بودند. در عین حال، یکی از مهم‌ترین پدیده‌های ادبیات دورهٔ رنسانس حاصل انسانگرایی نبود: این پدیده استفادهٔ گسترده از زبان‌های ایتالیایی، فرانسوی و انگلیسی به جای زبان لاتین در نوشتن کتاب‌ها و سرودن اشعار بود. اگرچه لاتین زبان بین‌المللی اروپا باقی ماند و تمام افرادی که تحصیلات دانشگاهی داشتند می‌توانستند به لاتین صحبت کنند یا بنویسند، اما نویسندگان دورهٔ رنسانس بیش‌تر به زبان مادری خودشان می‌نوشتند. این زبان‌های محلی یا منطقه‌ای را زبان بومی می‌نامیدند. انسانگرایان نسبت به ظهور زبان بومی احساسات مختلفی داشتند. بعضی گمان می‌کردند زبان لاتین، تنها زبان مناسب برای ادبیات است. عده‌ای دیگر، از قبیل پترارک استفاده از زبان بومی را راهی برای ترویج فضایل کلاسیک و دانش می‌دیدند و می‌دانستند که با استفاده از زبان بومی مخاطبان بیش‌تری خواهند داشت. همچنین ظهور طبقهٔ متوسط در اجتماع که افراد آن می‌توانستند به زبان خودشان بخوانند و بنویسند و غالباً سواد لاتین نداشتند، استفاده از زبان بومی را تشویق می‌کرد. اندیشمندانی از جمله توماس جی برگین[1] و جنیفر اسپیک[2] عقیده داشتند:

---

1. Thomas G Bergin
2. Jennifer Speake

## در دفاع از زبان بومی

در سال ۱۴۷۳، لورنزو دو مدیسی در «مقدمه‌ای بر سونات‌های من» که از کتاب نثر و اشعار لورنزو دو مدیسی اقتباس شده است، توضیح می‌دهد که چرا تصمیم گرفته است تا شعرهایش را به ایتالیایی بنویسد و از زبان ایتالیایی به عنوان یک زبان ادبی دفاع می‌کند.

«اگر بخواهیم ارزش زبانمان [ایتالیایی] را نشان دهیم، فقط لازم است تأکید کنیم که زبان ما می‌تواند به آسانی هر موضوعی را که در ذهن داریم، بیان کند. در این مورد، هیچ مباحثه‌ای از تجربه بهتر نیست.

شاعران فلورانسی ما، دانته، پترارک و بوکاچیو در خطابه‌ها و شعرهای سلیس، [موزون] و بزرگشان توانسته‌اند به وضوح و به آسانی توانایی‌شان را در [بیان] به زبان ایتالیایی بدون ایجاد اختلاف در معنی نشان دهند... در واقع این نقص اشخاص است که نمی‌توانند زبان را درست به‌کار ببرند، نه نقص زبانی که در دسترس است یا سوژه‌های مورد نظر. این زبان برای کسانی که به آن عادت کرده‌اند، بسیار شیرین و هماهنگ است و برای به جنبش آوردن ایشان مناسب است...

احتمالاً از این پس آثاری که دقیق‌تر، مهم‌تر و برای خواندن باارزش‌تر باشند به این زبان نوشته خواهند شد، زیرا این زبان در حال حاضر در دوران نوجوانی است و از این پس مدام رشد خواهد کرد و بهتر خواهد شد. و می‌تواند در بزرگسالی حتی تأثیر بیش‌تری بر جای گذارد. فعلاً این نتیجه‌گیری کفایت می‌کند: که زبان ما از شایستگی‌ها و مزایای [طبیعی] یک زبان برخوردار است و در نتیجه جای هیچ توجیهی برای [شکایت] از آن وجود ندارد و به همین دلایل است که هیچ کس نمی‌تواند مرا [ملامت کند] که چرا به زبانی که با آن متولد و بزرگ شده‌ام می‌نویسم.»

تشخیص [پترارک] در این مورد که کمالات کلاسیک باید در تمام جنبه‌های زندگی شایع شود، منجر به بروز «انسانگرایی زبان بومی» شد: اهمیت دادن نه تنها به زبان مادری، بلکه تجربیات روزمره تحت تأثیر نفوذ الگوهای کلاسیک.(۴۱)

شاعران و دیگر نویسندگان عموماً برای استفاده از زبان بومی اشتیاق داشتند، زیرا گمان می‌کردند زبان بومی به آثارشان زندگی‌ای می‌دهد که هیچ زبان باستانی‌ای قادر به آن نیست. شاعر فرانسوی، یواخیم دو بلی[1] در سال ۱۵۴۹ در دفاع و طرح زبان فرانسه[2] نوشته است:

1. Joachim du Bellay

2. *Defense et illustration de la langue française*

من نمی‌توانم از اندیشهٔ غریب بعضی اندیشمندان که فکر می‌کنند زبان مادری ما برای ادبیات بلااستفاده است، شگفت‌زده نشوم... . زمانی خواهد رسید... که زبان ما... به اندازهٔ کافی رشد کند و با زبان یونانی و رومی برابری کند و [مثل آن‌ها]... هومرها، ویرژیل‌ها و سیسروهایی بیافریند.(۴۲)

## دانته و زبان بومی

اولین نویسندهٔ بزرگی که به زبان بومی آثاری تألیف کرد، شاعر ایتالیایی، دانته آلیگیری[1] بود. دانته در سال ۱۲۶۵ در فلورانس متولد شد و تا سال ۱۳۰۲ درگیر فعالیت‌های اجتماعی بود. در این سال گروه سیاسی دانته مورد غضب قرار گرفت و او از شهر تبعید شد. دانته بیست سال بعدی زندگی‌اش را تا زمان مرگ در ۱۳۲۱ از ایتالیا دور بود.

دانته که قبل از تبعید چندین شعر سروده بود، پس از تبعید، کار زیادی نداشت و تمام





اثر دانته آلیگیری به شعر تحت عنوان *کمدی الهی* به ایتالیایی نوشته شد و اولین اثر ادبی مهم اروپا بود که به زبانی غیر از زبان لاتین نوشته می‌شد. (سمت چپ) اشعار عاشقانهٔ پترارک شکل‌گیری مجموعه سونات‌هایی به شیوه ایتالیایی را رایج کرد. سونات‌های ایتالیایی را به نام غزل‌های پترارکی می‌شناسند. (سمت راست)

---

1. Dante Alighieri

توجهش را به نوشتن معطوف کرد. از جمله آثارش در این دوره می‌توان به در بارهٔ ظرایف زبان بومی[1] (حدود ۱۳۰۴) به لاتینی اشاره کرد که در آن در مورد این‌که ایتالیایی زبان مناسبی برای ادبیات است، بحث می‌کند.

او بر اساس اندیشه‌هایی که در کتاب در بارهٔ ظرایف زبان بومی، مطرح کرده بود ویتانوئووا[2] [زندگی نو] را نوشت که مجموعه‌ای از اشعاری است که به ایتالیایی سروده است. اشعار این کتاب که دو سال قبل از تبعید دانته از فلورانس پایان یافت، در بزرگداشت عشق دانته به بئاتریس، آشنای دوران نوجوانی‌اش بود. اما در این اشعار بئاتریس یک انسان واقعی نیست؛ بلکه نمادی است برای عشقی غیرجسمی و آرمانی.

دانته، شاهکارش، کمدی الهی[3] را نیز به زبان ایتالیایی نوشته است. او نوشتن این اثر را در حدود سال ۱۳۰۷ آغاز کرد. این شعر بلند اولین اثر بزرگ اروپایی بود که به زبان بومی نوشته می‌شد. این کتاب به سه بخش تقسیم شده است: سفر به بهشت، برزخ و دوزخ. راهنمای او در نُه چرخهٔ دوزخ و در طولِ نُه برآمدگی برزخ، ویرژیل، شاعر یونانی است. چون ویرژیلِ مشرک نمی‌توانست وارد بهشت شود، دانته سفرش را به همراه بئاتریس، که در این‌جا نه تنها نمایندهٔ عشق بلکه نمایندهٔ بصیرت معنوی نیز هست، به پایان می‌رساند.

## پترارک و سونات‌هایش

بعد از دانته، پترارک مهم‌ترین کسی بود که نوشتن به زبان بومی را تجربه کرد. اگرچه غالب آثار پترارک به زبان لاتین بود، او ۳۶۶ قطعه شعر عاشقانه به زبان ایتالیایی نیز سروده است. پترارک نوشتن این غزل‌ها را در حدود سال ۱۳۳۰ آغاز کرد و سرانجام آن‌ها را به همراه تعدادی شعر دیگر در کتابی به نام ترانه‌ها[4] گردآوری کرد (حدود ۱۳۴۹). محتوای تمام سونات‌ها عشق پترارک به لورا، یک زن شوهردار، است که پترارک اولین بار در سال ۱۳۲۷ ملاقاتش کرد و به خاطر او در سراسر زندگی‌اش پاکدامن باقی ماند.

سونات در ایتالیایی به معنی «ترانهٔ کوتاه» است. سونات‌ها چهارده خط هستند. بعضی سونات‌ها، مثل سونات‌های پترارک شامل دو قسمتند، قسمت اول که هشت خط و قسمت دوم که شش خط است. یک شکل دیگر سونات‌ها در انگلستان پدید آمد که آن را تحت

---

1. *De Vulgari eloquentia* 2. *Vita nuova* 3. *Divina commedia*
4. *Canzoniere*

**دانته و آدم‌های شکم‌پرست**

درکمدی *الهی* دانته آدم‌های پرخور و حریص در چرخهٔ سوم دوزخ جای گرفته‌اند. در این گزیده که از ترجمه منثور شعر دانته اقتباس شده است، دانته و راهنمایش- ویرژیل- در چرخهٔ سوم گردش می‌کنند.

«من در حلقهٔ سوم گرفتار بارانی ابدی، نفرین‌شده و سنگین شده‌ام. بارانی که شکل و مقدارش هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند. تگرگ‌های درشت و آب و برف‌آلوده از آسمان تیره فرو می‌ریزد و زمین بوی تعفن می‌دهد. سربروس[1] هیولای درنده‌خو و بی‌رحم، بر آنچه در این‌جا فرو می‌بارد با سه حنجره چون سگی پارس می‌کند. چشم‌های او سرخ و ریش او سیاه و زمخت و شکمش بزرگ و برجسته است. در پنجه‌هایش چنگال‌هایی دارد که با آن ارواح [شکم‌پرستان را] چنگ می‌زند و [پوست آن‌ها را می‌کند] و پاره می‌کند. باران سبب می‌شود تا آن‌ها چون سگان زوزه بکشند. آن‌ها با یک سمت [بدنشان] از سمت دیگر محافظت می‌کنند... . وقتی سربروس هیولا ما را دید، دهانش را گشود و دندان‌هایش را نشان داد.. و راهنمای من [ویرژیل]... مقداری خاک برداشت و چند مشت به حلق حریص [و گلوی گرسنه] او ریخت. همچون سگی که برای غذا پارس می‌کند و پس از دریافت آن ساکت می‌شود، چون فکر و ذکرش تنها خوردن است، سرهای پلید سربروس اهریمن نیز که بر سایه‌های [شکم‌پرستان] چنان می‌غرید که آرزو می‌کردند ناشنوا باشند، ساکت شدند. ما از کنار ارواحی که با وجود باران سنگین رام و مطیع شده بودند، گذشتیم و پاهایمان را بر نیستی آن‌ها که به صورت جسم و بدن بود گذاردیم. آن‌ها همه بر زمین دراز کشیده بودند... به همین دلیل ما با گام‌های آهسته از مخلوط پلید و کثیف سایه‌ها و باران گذشتیم.»

عنوان سونات‌های شکسپیری می‌شناسند که سه بخش چهار خطی و یک نتیجهٔ دو خطی دارد.

پترارک مبتکر سرودن سونات نبود. و عمر سونات به یک قرن قبل از تولد او بازمی‌گشت. برای مثال درکتاب ویتانوئووا اثر دانته تعدادی از شعرهایی که برای بئاتریس سروده شده در قالب سونات است. دانته در مورد عشق آرمانی می‌نوشت در حالی که پترارک راجع به عشق و طلب واقعی می‌نوشت و همین باعث می‌شد سونات‌هایش تأثیرگذارتر و قوی‌تر باشد. ارگانگ می‌نویسد:

---

1. Cerberus

پترارک در سوناتهایش به موضوع عشق جنبهٔ انسانی میدهد و آن را به زمین میکشاند... . لورای پترارک یک زن واقعی و دارای پوست و گوشت است. او مثل بئاتریس [دانته]، تصویری آرمانی نیست... جسم او تصورات پترارک را به هیجان وامیدارد... . اگرچه پترارک تنها به صورت عام و مبهم در مورد سرشت درونی نوشته است، امام تمام کمالات بدنی او را بجز بینیاش با جزئیات شرح داده است.(۴۳)

افسون سوناتهای پترارک سبب شد تا این گونهٔ شعری مورد علاقهٔ خوانندگان قرار بگیرد و طوری متداول شود که تمام شعرای دورهٔ رنسانس بعد از پترارک، احساس کنند که باید حداقل یک یا چند سونات به این شکل بنویسند. حتی شکسپیر هم گمان میکرد که آثار ماندگار او سوناتهایش هستند نه نمایشنامههایش. حتی حاکم فلورانس، لورنزو دو مدیسی «برای سرودن شعر به این سبک که از تمام سبکهای دیگر فراتر بود، تلاش کرد.»(۴۴) طول عمر سوناتها بیش از دورهٔ رنسانس بود و سوناتها بیش از پانصد سال سبک رایج شعر بودند.

## بوکاچیو و قصه گویی

سومین نویسندهٔ بزرگی که در دورهٔ رنسانس در ایتالیا به زبان بومی مینوشت، جیووانی بوکاچیو[1] بود. بوکاچیو در سال ۱۳۱۳ متولد شد، با پترارک همعصر و مثل دانته فلورانسی بود. پدرش او را برای فراگیری اصول بازرگانی به ناپل فرستاد، ولی بوکاچیوی پانزده ساله با گروهی از انسانگرایان ناپل آشنا شد و نویسندگی را آغاز کرد. از این زمان تا هنگام مرگش اشعار و کتابهای متعددی نوشت. در میان این آثار میتوان به اولین بیوگرافی دانته اشاره کرد. معروفترین اثر بوکاچیو دکامرون[2] است که بین سالهای ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۳ به رشتهٔ تحریر درآمده است. این کتاب که مجموعهای از یکصد داستان است اولین اثر بزرگ داستانی منثور به زبان بومی بوده است و همراه با کمدی الهی دانته و سوناتهای پترارک، یکی از آثار بزرگ ادبی غرب است.

دکامرون در مورد زنان و مردان جوانی است که در زمان شیوع طاعون در فلورانس، ده روز را در اطراف شهر سپری میکنند. هر روز، یکی از این افراد داستانی میگوید. این داستانها از حکایتهای مذهبی تا عاشقانه متفاوت است. در مجموع هدف

---

1. Giovanni Boccaccio   2. *Decameron*

بوکاچیو در دکامرون سرگرم کردن خواننده است. برایسانج می‌گوید:

بوکاچیو با نثری روان و عالی، تصویری وسیع از جامعهٔ دوران رنسانس به دست می‌دهد و از آن‌جاکه می‌خواهد سرگرم‌کننده بنویسد، این کار را به بهترین وجه با انتخاب شخصیت‌ها انجام می‌دهد: راهبان خودسر، کشیشان حریص، زنان تحکم‌کننده و فریبکار، عشاق جوان، شوهران فریب‌خورده [مردانی با زنان خیانتکار] و قهرمانان واقعی زن و مرد. به ندرت داستانی جدی از قبیل یک داستان مذهبی ذکر می‌شود.(۴۵)



**دکامرون مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه است که توسط بوکاچیو (تصویر) نوشته شد. این متن اولین نثر دورهٔ رنسانس به زبان بومی است. این کتاب که امروز نیز موجود است، غالباً به عنوان نمونه‌ای برای بهترین روش نقل داستان شناخته می‌شود.**

دکامرون بی‌اندازه پُرطرفدار شد و حتی امروز نیز خوانندگان تحت تأثیر قدرت و شوق قصه‌گویی آن قرار می‌گیرند. بسیاری از نویسندگان دیگر، هم در دورهٔ رنسانس و هم بعد از آن از دکامرون و تک تک داستان‌های آن به عنوان الگویی برای سرودن شعر، نوشتن داستان بلند، نمایشنامه یا حتی فیلمنامه استفاده کرده‌اند.

### دو سونات

آنچه در پی می‌آید نمونه‌هایی از دو شکل رایج سونات‌ها در دوران رنسانس است. سونات اوّل که به نام «سونات یکم» معروف است و از کتاب سونات‌های منتخب، اشعار و نامه‌ها نوشتهٔ پترارک اقتباس شده است. شامل دو قسمت است، یک قسمت هشت خطی و یک قسمت شش خطی. سونات دوم که به نام «سونات هجده» معروف است و از کلیات آثار شکسپیر نقل شده است. سه قسمت چهار خطی و در پایان یک نتیجه‌گیری دو خطی دارد. وزن هر دو سونات دوتا پنج هجایی است که در تمام سونات‌های دورهٔ رنسانس وجود داشته است.

**سونات یکم**

ای تو که ممکن است این اشعار پراکنده را، بازتاب حسرت‌های قلبم را بشنوی. در سرگردانی جوانی، آنچه پیش از این بودم، از آنچه امروزم دیگرگونه بود.

اگر، اگر خود آموخته بودی که عشق را توان داغ بر جای گذاردن هست این جملات دیگرگون را:

امیدهای بیهوده، پوچی و غرور سوزناک.
باید که تقاضای پوزش کنم، ای اشک حسرت.
حال می‌بینم که چطور رازم از پرده برون افتاد.
و من دلیل شگفتی انسان‌ها شدم.
قلبم شرمساری عظیم است
و سروده‌هایم جز شرم حاصلی نداشته است.
آمرزش [می‌طلبم] و ذهن روشن من [می‌داند]
که لذت‌های دنیا رؤیاهایی‌اند که به آرامی می‌گذرند.

**سونات هیجدهم**

آیا می‌توانم تو را با روزی تابستانی قیاس کنم؟
تو دلپذیرتر و ملایم‌تری.
بادهای خشن جوانه‌های بهاری را به جنبش می‌آورند.
و تابستان چه تندگذر است:
آن گاه که چشم آسمان [خورشید] بسیار گرم می‌تابد
و هنگامی که چهرهٔ طلایی‌اش تیره می‌شود.
شاید از این‌روست که توقع انصاف از زیبارویان باید کم باشد.

اما تابستان ابدی تو نباید بگذرد
نه تابستان و نه آن زیبایی که از آن توست.
و سایهٔ مرگ سرکش نباید تو را دربر بگیرد.
هنگامی که در خطوط ابدی [شعر] با وجود پایان یافتن زمان زندگی می‌کنی
تا هنگامی که انسان نفس می‌کشد یا می‌بیند
تا آن زمان [این شعر] زنده می‌ماند و این [شعر] به تو زندگی می‌بخشد.

## چاوسر و زبان انگلیسی

یکی از نویسندگانی که تحت تأثیر بوکاچیو قرار گرفت، شاعر انگلیسی جفری چاوسر[1] بود که در سال ۱۳۴۳ متولد شد. چاوسر اولین نویسندهٔ بزرگی بود که به زبان انگلیسی نوشت. شعر بلند چاوسر در بارهٔ عشاق دورهٔ جنگ تروا با عنوان ترویلوس و کریزید (حدود ۱۳۸۳) بر اساس منظومه‌ای عاشقانه از بوکاچیو به نام فیلوستراتو[2] (حدود ۱۳۳۸) بود.

مشهورترین اثر چاوسر داستان‌های کانتربری است که نوشتنش را حدود سال ۱۳۸۷ شروع کرد. اگرچه ظاهراً چاوسر هیچ‌گاه دکامرون را نخوانده بود اما با آن آشنا بود و داستان‌های کانتربری چیزی مشابه آن است. داستان‌گویی گروهی که می‌خواهند با تعریف داستان وقت بگذرانند. راویان داستان چاوسر زائرانی هستند که برای زیارت کلیسای جامع انگلیس به کانتربری سفر می‌کنند. موضوع داستان‌های چاوسر نیز مثل بوکاچیو مطالب کاملاً معنوی و موضوعات دنیوی را دربر می‌گیرد. اما نویسندهٔ انگلیسی برخلاف نویسندهٔ ایتالیایی داستان‌هایش را نه در قالب نثر، بلکه به صورت شعر نوشته است. بعدها، سایر نویسندگان انگلیسی دورهٔ رنسانس چاوسر را تحسین می‌کردند و ویلیام کاکستون[3]، شاعر قرن پانزدهم، او را چنین خواند: «نویسنده‌ای که زبان انگلیسی ما را مزیّن و زیبا نمود.»(۴۶)



*داستان‌های کانتربری* سرودهٔ شاعر انگلیسی جفری چاوسر (تصویر) به خاطر داستان‌های منظومی که روایت زندگی در طی یک سفر زیارتی است، شهرت یافته است.

1. Geoffrey Chaucer 2. *Il filostrato* 3. William Caxton

## رابله و رُمان

بزرگ‌ترین پیشگام ادبیات به زبان بومی در فرانسه، انسانگرای فرانسوی به نام فرانسوا رابله[1] بود. او که در سال ۱۴۸۳ متولد شد، در سنین جوانی به کسوت راهبان در آمد. در سال ۱۵۲۴ با افراد مافوقش در زمینهٔ یادگیری زبان یونانی دچار مشکل شد و همین باعث شد تا به تدریج به دنیای غیرمذهبی بازگردد و به طبابت مشغول شود.

حدود سال ۱۵۳۰، رابله نوشتن را آغاز کرد. او نه تنها نوشتن به زبان فرانسه را تجربه می‌کرد، بلکه سبک ادبی جدیدی را آغاز کرد: رُمان. نتیجهٔ این تجربه‌ها پیدایش

### کودکی گارگانتوا

در قطعه منتخب زیر که از کتاب *گارگانتوا: زندگی پرقدر و قیمت*... نقل شده است، با جزئیات دلنشین کودکی گارگانتوای غول‌پیکر توصیف می‌شود. شوخ‌طبعی رابله در رُمان‌هایش علت جذاب بودن کتاب‌های او برای خوانندگان دورهٔ رنسانس بود.

«گارگانتوا از سه تا پنج سالگی مثل بقیه بچه‌های کوچک روستا تربیت می‌شد و عمدتاً به نوشیدن، خوردن، خوابیدن، نوشیدن، خوردن، خوابیدن، نوشیدن، خوردن و خوابیدن... مشغول بود.

او در گل می‌غلتید، بینی‌اش را سیاه می‌کرد، صورتش را کثیف می‌کرد، در حالی که پاشنهٔ کفشش را خوابانده بود، به هر طرف می‌دوید، با دهانش مگس‌ها را شکار می‌کرد و دوست داشت پروانه‌های قلمروی پدرش را شکار کند. بینی‌اش را با آستین پاک می‌کرد، در سوپ تف می‌کرد و پابرهنه همه جا می‌رفت. از کفشش آب می‌نوشید و معمولاً شکمش را با یک سبد می‌خاراند. دندان‌هایش را روی یک صفحه تیز می‌کرد، دست‌هایش را در فاضلاب می‌شست و موهایش را با فنجان شانه می‌کرد. روی زمین بین دو صندلی می‌نشست و سرش را با یک کیسهٔ نمدار می‌پوشاند... هنگامی که آهن سرد بود، می‌کوفت... گاری را از جلو به گاوهای نر می‌بست، جایی از بدنش را می‌خاراند که نمی‌خارید... زیاد می‌خواست و کم می‌گرفت، بدون این‌که پرنده‌ای بگیرد، بوته‌ها را نشانه می‌گرفت... همیشه دهان اسب پیشکشی را نگاه می‌کرد... سگ‌های پدرش از بشقاب او غذا می‌خوردند و او هم همراهشان از همان بشقاب غذا می‌خورد. گوش سگ‌ها را گاز می‌گرفت، سگ‌ها دماغش را می‌خراشیدند... و لب و دهانش را می‌لیسیدند.»

1. François Rabelais

رمان‌هایی در بارهٔ گارگانتوای[1] غول‌پیکر و پسرش پانتاگروئل[2] بود. اولین داستان بلند از چهار داستانی که در بارهٔ این دو نوشته شد گارگانتوا، زندگی پرقدر و قیمت، گارگانتوای بزرگ پدرِ پانتاگروئل[3] (۱۵۳۲) بود.

کتاب‌های گارگانتوا و پانتاگرُوئل هجویاتی هستند که در آن‌ها شوخ طبعی با چاشنی بذله‌گویی در شرح خوردن، نوشیدن و عشق‌ورزی شخصیت‌های داستان همراه شده است. اگرچه این کتاب‌ها تمام جنبه‌های جامعهٔ فرانسه و اروپایی را مسخره می‌کند، اما هدف اصلی آن‌ها طرز تفکر کلیسایی و قرون وسطایی است که بسیاری از مدارس اروپای شمالی همچنان تحت تأثیر آن بودند. حملات رابله به دانشگاه سوربن، دانشگاه قدیمی فرانسه، وی را مجبور کرد مدتی پاریس را ترک کند. ولی در مجموع داستان‌های او پرطرفدار و قابلِ درک بود.

## سروانتس و دون کیشوت

یکی دیگر از داستان‌سراهای مهم به زبان بومی در دورهٔ رنسانس، میگل دِ سروانتس ساآوِدرا[4] نویسندهٔ اسپانیایی بود که در سال ۱۵۴۷ متولد شد. زندگی سروانتس تا نزدیک شصت سالگی با فقر و بدبختی همراه بود. سروانتس جوان، با تحصیلات ابتدایی کمی که داشت، با پیوستن به ارتش اسپانیا در جستجوی سعادت بود. او در مدت خدمت نظامی‌اش، در جنگ زخمی شد و توانایی استفاده از دست چپش را از دست داد. بعدها، در راه بازگشت به اسپانیا به اسارت ترک‌های عثمانی درآمد و پنج سال زندانی شد.

بعد از آزادی و بازگشت به اسپانیا، سروانتس داستان و نمایشنامه‌نویسی را به امید تأمین معاش آغاز کرد. گرچه نمایشنامه‌های او تا حدی موفقیت کسب کردند، اما در مجموع کافی نبود.

در واقع، این نویسندهٔ پرتلاش، حداقل دو بار به علت عدم توانایی پرداخت بدهی‌هایش راهی زندان شد.

سرنوشت سروانتس با انتشار اولین قسمت داستان دون‌کیشوت در سال ۱۶۰۵ تغییر کرد. این داستان که در آن زمان و حتی امروزه بسیار پرطرفدار است در مورد ماجراهای جالب دون‌کیشوت، یکی از اشراف پیر اسپانیاست که فکر می‌کند شوالیه‌ای قرون وسطایی است.

---

1. Giant Gargantua 2. Pantagruel
3. *Le Grandes et Inestimables Chroniques du grand et énorme géant Gargantua*
4. Miguel de Cervantes Saavedra




**میگل د سروانتس ساآودرا به واسطهٔ نوشتن دون کیشوت در زمرهٔ یکی از نویسندگان پرطرفدار دورهٔ رنسانس درآمد. دن کیشوت داستان بلندی است که به بررسی ماجراهای توهم‌بار یکی از اشراف اسپانیا و رعیت همراهش، سانچو پانزا پرداخته است.(سمت چپ) در این گراور اثر گوستاو دوره، تصویرپرداز سروانتس، دون کیشوت با یک آسیاب بادی که گمان می‌برد اژدهایی عظیم است به نبرد پرداخته است. (سمت راست)**

توهم‌های دون کیشوت گرفتاری‌هایی برایش فراهم می‌کند. از جمله دشمنی و نبرد با آسیاب‌های بادی که باور دارد اژدهایی است و سعی می‌کند دختر روستایی را که به‌گمانش یک شاهزاده است، از دست آن نجات بدهد.

یکی از رعایای اسپانیایی به نام سانچو پانزا[1]، دون کیشوت را در سفرهایش همراهی می‌کند و سروانتس تضاد جنبهٔ واقع‌گرایانهٔ زندگی او را به طور جالبی با آرمانگرایی غیرعملی شوالیهٔ پیر نشان می‌دهد. در پایان قسمت دوم داستان که در سال ۱۶۱۵، یک سال قبل از مرگ سروانتس منتشر شد، دون کیشوت و سانچو پانزا با شخصیت‌های متعددی برخورد کرده بودند و ماجراهای زیادی را پشت‌سر گذاشته بودند، که همهٔ آن‌ها نقصان‌های جامعهٔ اسپانیا و اروپا را نشان می‌دادند.

---

1. Sancho Panza

### اقدام قانونی برای دون کیشوت

داستان دون کیشوت چنان پُرطرفدار بود و فروش آن چنان پرسود بود که چاپ‌های غیرقانونی متعددی از آن منتشر شد. در نامهٔ زیر که در سال ۱۶۰۵ نوشته شده و از کتاب *نامه‌های رنسانس* نقل گردیده است، سروانتس اجازه می‌دهد علیه کسانی که مسئول چاپ‌های غیرمجاز هستند اقدام قانونی صورت گیرد.

«بگذارید تمام کسانی که این نامه را می‌بینند... بدانند که من، میگل د سروانتس ساآودرا، کتابی تحت عنوان دون کیشوت نوشته‌ام که پادشاه ما آن را تحسین کرد و اجازه داد هرکسی را که خودم تعیین می‌کنم بتواند این اثر را چاپ کند و درکشور سلطنتی کاستیل و پرتغال به مدت ده سال به فروش برساند و حق چاپ و فروش آن را بدون اجازهٔ من برای تمام افراد ممنوع کرد... . متوجه شده‌ام که عده‌ای بدون اجازهٔ من اثر فوق را چاپ کرده یا در این باره اقدام کرده‌اند... . من با فرانسیسکو دِ روبلز[1]، کتاب فروش سلطنتی، دیگو دِ آلفایا[2]، وکیل، و فرانسیسکو دِ مار[3] مشورت کرده و از آن‌ها خواسته‌ام که به طور انفرادی یا گروهی کارهای قانونی را به طریقهٔ مناسب علیه شخص یا اشخاصی که بدون اجازهٔ من، کتاب فوق‌الذکر را در هر منطقه‌ای از پادشاهی کاستیل یا پرتغال چاپ کرده‌اند، آغاز کنند. بگذارید آن‌ها بر اساس درخواست و تقاضای من، و با توجه به‌گواهی شاهدان و مدارک مجازات و محکوم شوند. بگذارید برای آن‌ها بازداشت، زندان و تبعید درخواست شود و بگذارید افراد متهم پس از ادای سوگند، تسلیم هر نوع رسیدگی قضایی شوند.»

## لوپه ده وگا، مرد هزار و پانصد نمایشنامه

یکی دیگر از نویسندگان مهم زبان بومی اسپانیایی لوپه فلیکس ده وگاکارپیو[4] بود که در سال ۱۵۶۲ متولد شد و با سروانتس همعصر بود. لوپه که فردی ماجراجو و زنباره بود، ماجراهای عشقی بی‌شماری را گذرانده بود و با آرمادای اسپانیایی در جنگ و شکست از نیروی دریایی انگلستان در سال ۱۵۸۸ شرکت کرده و جان سالم به در برده بود. در همین مدت او شعرها، داستان‌ها و نمایشنامه‌هایی نوشته بود. زمینهٔ اشعار او از سونات‌های عاشقانهٔ پترارک تا ترانه‌های رمانتیک و موضوعات تاریخی متفاوت بود. او در حدود سال ۱۵۹۰، اولین داستانش را به نام آرکادیا[5] نوشت که در بارهٔ خوشی‌های زندگی در خارج شهر است.

---

1. Fransisco de Robles
2. Diego de Alfaya
3. Fransisco de Mar
4. Lope Félix de Vega Carpio
5. *Arcadia*

اما لوپه به عنوان نمایشنامه‌نویس معروف شد. طبق گزارش معاصرانش،او حدود هزار و پانصد نمایشنامه نوشته بود. پانصد نمایشنامه از او تا به امروز باقی مانده است. اگرچه لوپه به کمدی علاقه داشت، اما نمایشنامه‌های جدی نیز نوشته است. او برای طراحی نمایشنامه‌هایش، از هر نوع منبعی از جمله تاریخ اسپانیا، داستان‌های عامیانه، اسطوره‌ها و افسانه‌های باستانی و انجیل استفاده می‌کرد. تمام شخصیت‌های او واقعی نبودند، ولی طرز صحبت آن‌ها نمایانگر طبقهٔ اجتماعی ایشان بود.



لوپه دِ وگا، نویسنده و نمایشنامه‌نویس که متخصص نمایش‌های کمدی بود و شهرت یافت نمایش‌هایی را براساس تاریخ اسپانیا، روایت‌های فولکلور و افسانه‌ها نوشت.

در حدود سال ۱۶۰۷، لوپه یک شعر فکاهی با عنوان فن جدید ساختن کمدی[1] نوشت و در آن برای نوشتن نمایشنامه‌های موفق فرمولی ارایه کرد. او متوجه شد که نمایشنامه‌نویسان با به کارگیری طرح «ردا و خنجر»[2] که در آن شخصیت‌های اصلی درگیر عشق‌ورزی، رفتارهای عاشقانه و جنگ‌های تن به تن می‌شوند، دچار اشتباه می‌شوند.

## کریستوفر مارلو و نمایش‌های انگلیسی

همان زمان که لوپه صحنه‌های اسپانیا را با آثارش پر کرده بود، نمایشنامه‌نویسان در انگلستان

---

1. *Arte nuevo de hacer comedias*

2. capa y espada

بسیاری از نمایشنامه‌های به زبانِ بومی دورهٔ رنسانس را خلق کردند. تئاتر انگلستان در نیمهٔ پایانی قرن شانزدهم، در دورهٔ حکومت ملکه الیزابت یکم، مورد پسند همهٔ طبقات اجتماعی بود. حضار قدرشناس دورهٔ ملکه الیزابت با آثار تعداد زیادی از نمایشنامه‌نویسان سرگرم می‌شدند که دو تن از آن‌ها یعنی کریستوفر مارلو[1] و ویلیام شکسپیر[2] معروف‌تر بودند.

کریستوفر مارلو، متولد سال ۱۵۶۴، مردی اسرارآمیز به نظر می‌آمد. او فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج بود و بعدها معلوم شد که او حتی در دورهٔ دانش‌آموزی جاسوس دولت بوده است. او در مأموریت‌های محرمانه به کشورهای مختلف سفر می‌کرد. جزئیات بعضی از گزارش‌هایش از این سفرها گم شده است. مرگ او نیز مثل فعالیت‌های جاسوسی‌اش در هاله‌ای اسرارآمیز قرار گرفته است. او در بیست و نه سالگی درگذشت: احتمالاً در مشاجره‌ای بر سر صورتحساب یک میخانه؛ اگرچه حتی امروزه نیز شایعاتی در مورد به قتل رسیدن او نقل می‌شود.

صرفنظر از آنچه منجر به مرگ او شده است، او در طول زندگی کوتاهش نیم دوجین از پرطرفدارترین نمایشنامه‌های دوره الیزابت یکم را به رشتهٔ تحریر درآورد. بعضی از آن‌ها از جمله تیمور لنگ بزرگ (۱۵۸۷) و حکومت مشکل‌آفرین و مرگ تأسف‌بار ادوارد دوم[3] (۱۵۹۴)، نمایشنامه‌هایی تاریخی‌اند. عده‌ای دیگر از جمله تراژدی دکتر فاستوس[4] (حدود ۱۵۸۹) و تراژدی یهودی مالت[5] (حدود ۱۵۹۰)، تراژدی‌هایی هستند که نقایص شخصیت‌های اصلی را در قالبی پست به نمایش می‌گذارند.

چند عامل در پرطرفدار شدن نمایشنامه‌های مارلو در عهد الیزابت یکم مؤثر بودند. اول این‌که او در نوشته‌هایش از زبان زنده و قوی استفاده می‌کرد. دوم، او صحنه را با شخصیت‌های پویایی که در سیر نمایش به وجود می‌آمدند و تغییر می‌کردند، پر می‌کرد. سوم، او برای واقعی‌تر کردن نمایشنامه‌هایش تحقیق و بررسی می‌کرد و بالاخره به کارهایش مقدار زیادی خشونت، هیجان و عشق‌ورزی می‌افزود.

---

1. Christopher Marlowe 2. William Shakespare

3. *The Trouble some Reign and Lamentable Death of Edward the Second*

4. *Tragical History of Dr. Faustus*

5. *The Famous Tragedy of Rich Jew of Malta*

## ویلیام شکسپیر، نمایشنامه‌نویس بزرگ

مارلو تنها نمایشنامه‌نویس عصر خودش نبود که می‌دانست چگونه با به کارگیری زبان، شخصیت خلق کند و طرح‌هایی خشونت‌آمیز و پرهیجان بیافریند. در واقع او کم و بیش رقبایی داشت، یکی از آن‌ها، ویلیام شکسپیر بود که هم در شهرت و هم در توانایی از او برتر بود.

شکسپیر در سال ۱۵۶۴ در استراتفورد[۱] در آون[۲] متولد شد و در اواخر دههٔ ۱۵۸۰ به لندن آمد. در آن‌جا، او به یکی از شرکت‌های اداره‌کنندهٔ تئاتر شهر به نام مردان لُرد چمبرلین[۳] پیوست که بعدها به نام مردان پادشاه[۴] معروف شد. شکسپیر با گروه بازیگران چند نمایشنامه اجرا کرد، اما وظیفهٔ اصلی‌اش نوشتن نمایشنامه بود. شکسپیر نمایشنامه‌نویسی را در حدود سال ۱۵۸۹ با نوشتن سه قسمت هنری ششم آغاز کرد. او به سرعت کارش را با نوشتن تعدادی نمایشنامهٔ تاریخی، کمدی و تراژدی از جمله ریچارد سوم (حدود ۱۵۹۲)، رام کردن زن وحشی (حدود ۱۵۹۴) و رومئو و ژولیت (حدود ۱۵۹۵) ادامه داد. با شروع قرن هفدهم، شکسپیر که در اوج شهرت و خلاقیت بود، چهار تراژدی بزرگ خود شامل هاملت (حدود ۱۶۰۰)، اتللو (حدود ۱۶۰۵)، شاه لیر (حدود ۱۶۰۵) و مکبث (حدود ۱۶۰۶) را به رشتهٔ تحریر درآورد. او در سال ۱۶۱۶



ویلیام شکسپیر، مشهورترین نویسندهٔ ادبیات انگلیسی، اشعار و نمایشنامه‌هایی نوشت که امروز نیز همچنان مورد تحسین همگان هستند. سونات‌های الیزابتی یا انگلیسی که او مشهور گرداند، به نام سونات‌های شکسپیری هم خوانده می‌شوند.

---

1. Stratford
2. Avon
3. Lord Chamberlain's Men
4. King's Men



شکسپیر یکی از نمایشنامه‌هایش را برای دربار الیزابت اجرا می‌کند. بعضی از مشهورترین آثار او عبارتند از: *هاملت*، *شاه لیر*، *رومئو و ژولیت* و *مکبث*.

درگذشت و هفت سال بعد، دوستانش اولین مجموعهٔ نمایشنامه‌هایش را به نام برگ نخستین[1] منتشر کردند.

نمایشنامه‌های شکسپیر حتی از نمایشنامه‌های مارلو پرطرفدارتر بود و او ده سال بعد از ورود به لندن به خاطر موفقیت‌هایش ثروتمند شد. تماشاچیان از استفادهٔ هوشمندانه و متفکرانه او از زبان انگلیسی و شخصیت‌های زنده و طرح‌های استادانه‌اش لذت می‌بردند. همین عوامل او را به مشهورترین نویسندهٔ ادبیات انگلیسی مبدل کرد. حتی امروز، بعد از گذشت چهارصد سال، نمایشنامه‌های او بیش از نمایشنامه‌های سایر نویسندگان، زنده یا مرده، در سراسر دنیا خواننده و بیننده دارد. نمایشنامه‌های او مرجعی برای بسیاری از نمایشنامه‌ها، اپراها و فیلم‌های سینمایی بوده است. بن جانسون[2] یکی از نمایشنامه‌نویسان معاصر شکسپیر در دورهٔ ملکه الیزابت در کتاب برگ نخستین می‌گوید: «او متعلق به یک عصر نبود. بلکه به تمام دوران‌ها تعلق دارد.»(۲۷) کرین برینتون می‌گوید: «شکسپیر... ادامه دارد،

1. *First Folio* 2. Ben Johnson

او حتی در خارج سرزمین‌های انگلیسی‌زبان، برای ادبیات حکم جورج واشنگتن را دارد. او بی‌هیچ شک و شبهه‌ای نویسنده‌ای بزرگ است.»(۴۸)

## شاعران و مقاله‌نویسان

در دورهٔ الیزابت یکم، علاوه بر نمایشنامه‌نویسان، گروه دیگری از نویسندگان موفق نیز به وجود آمدند. این دوره عصر شعرا بود. بعضی‌ها مثل سر والتر رالی[1] سیاستمدار و کاشف به شعر نیز می‌پرداختند. اما عده‌ای دیگر، سرودن شعر را جدی‌تر می‌انگاشتند.

در بین گروه اخیر می‌توان به ادموند اسپنسر[2] که در سال ۱۵۵۲ متولد شده بود، اشاره کرد. اثر بزرگ اسپنسر، ملکهٔ پریان[3] بود که حدود سال ۱۵۸۰ شروع شد و به علت مرگ نویسنده در سال ۱۵۹۹ ناتمام ماند. این شعر طولانی که به سبکی دشوار و قافیه‌دار نوشته شده است و به نام اسپنسر شناخته می‌شود، در یک دورهٔ پادشاهی قرون وسطایی اتفاق افتاده است و در واقع انگلستان دورهٔ الیزابت را نشان داده است. اسپنسر در این شعر موضوعات مذهبی و سیاسی مطرح در آن روزگار را نشان داده است.

نثرنویسی نیز در دورهٔ الیزابت شکوفا شد، یکی از موفق‌ترین نثرنویسان، سر فرانسیس بیکن، متولد سال ۱۵۶۱ بود. بیکن با شروع سال ۱۵۹۷، یک رشته مقاله نوشت که در آن‌ها موضوعاتی از قبیل حقیقت، مرگ، الحاد و ازدواج را مطرح کرده است. با این حال، مهم‌ترین اثر او در بارهٔ علوم تجربی بود که در دورهٔ رنسانس پدید آمده بود. یکی از مهم‌ترین میراث این دوره علوم اروپایی است، چنان که نوئر می‌گوید: «[زیرک‌ترین] کالای غربی... توانست در تمدن‌های غیرغربی نفوذ کند، در تمدن‌هایی که به آسانی در برابر دین غرب، فلسفهٔ غرب و رسوم هنری و ادبی غرب مقاومت کرده بودند.»(۴۹)

---

1. Sir Walter Raleigh  2. Edmund Spencer  3. *The Faerie Queen*

# ۶

# علوم و طب

اندیشمندان دورهٔ رنسانس تنها به هنر و ادبیات نپرداختند. بلکه عده‌ای نیز به بررسی علوم و طب مشغول شدند. در آخرین قرن این دوره، دستاوردهای جدید، به خصوص در زمینهٔ نجوم، فیزیک و کالبدشناسی، منجر به درک بهتر دنیای طبیعی گردید.

## شروع علوم

انکار تدریجی طالع‌بینی و افسونگری، که اعتقاد به آن در قرون وسطی رایج بود، برای رشد پژوهش‌های علمی لازم و ضروری بود. سر فرانسیس بیکن[1] در سال ۱۶۲۰ در کتاب ارغنون نو[2] هشدار داد که اعتقاد به خرافات برای علوم زیانبار است: «خرافات و موهوم‌پرستی به‌طور کلّی و جزئی مضر است» و بعدها اضافه کرد: «در فلسفه بین امور غیرممکن [خرافی] و دانش واقعی تفاوت‌های بسیاری وجود دارد.»(۵۰) در مجموع، دانشمندان آن دوره هر نوع جادویی را انکار می‌کردند، زیرا با مشاهده و آزمایش قابل اثبات نبود، اگرچه تعدادی از منجمین از جمله تیکو براهه[3] هنوز هم معتقد بودند که ستارگان بر سرنوشت انسان تأثیر می‌گذارند.

برای رشد و تکامل علوم، انسانگرایی بسیار مهم بود، زیرا در بین آثار باستانی‌ای که انسانگرایان گردآوری کرده بودند، آثاری وجود داشت که الهام‌بخش پژوهش‌های علمی بودند. چنان که نیکلاوس کوپرنیک، منجم، در سال ۱۵۴۳ نوشت: «من برای بازخوانی تمام کتاب‌هایی که فیلسوفان باستانی نوشته‌اند و در دسترس من است، دچار مشکل شده‌ام.»(۵۱) و به این شکل تحت تأثیر خواندن نتایج مطالعات و بررسی‌های بعضی از

---

1. Sir Francis Bacon 2. *Novum Organum* 3. Tycho Brahe

یونانیان باستان از جمله ارشمیدس و هرویِ اسکندرانی[1]، بعضی از دانشمندان دورهٔ رنسانس تصمیم گرفتند پرده از رازهای طبیعت بردارند.

## اعداد و نمادها

دانشمندان دورهٔ رنسانس در آثار دورهٔ باستان، ابزاری قدرتمند یافتند: ریاضیات. فیلسوفان دورهٔ رنسانس تلاش کردند تا با استفاده از ریاضیات بین پدیده‌های قابلِ مشاهده به کشف رابطه‌هایی دست یابند. در این دوره علوم و ریاضیات بسیار نزدیک شدند. در واقع بسیاری از دانشمندان بزرگ آن روزگار، از جمله کپلر و گالیله، ابتدا ریاضیدان بودند. بر اساس نوشتهٔ استفان تولمین[2] و جون گودفیلد[3] «این اندیشه که قواعد کلی ریاضی اساس واقعی پدیده‌هاست، ظهور و رشد یافت. برای توضیح این‌که چرا چیزها به صورتی که هستند وجود دارند و رفتارشان این‌گونه است... همه چیز باید تابع معادلات ریاضی خاصی باشد.»(۵۲)

یکی از دستاوردهای ریاضیات دورهٔ رنسانس، استفاده از اعداد منفی، اعداد کم‌تر از صفر، بود که اولین بار در سال ۱۵۴۵ توسط جیرولامو کاردانوی[4] ایتالیایی (۱۵۰۱–۱۵۷۶) مطرح شد. در همان سال، کاردانو اولین کتاب مهم اروپایی در زمینهٔ جبر را به نام هنر بزرگ[5] منتشر کرد. در این کتاب راه‌حل معادلات درجهٔ سوم و درجهٔ چهارم مطرح شده بود. کاردانو بعدها یکی از اولین بررسی‌های احتمالات را تحریر کرد.

یکی دیگر از دستاوردهای مهم ریاضی در این دوره، اعداد اعشاری بود. سیمون استوین[6] (۱۵۴۸–۱۶۲۰)، ریاضیدانی اهل سرزمین‌های پست [فروبومان]، برای نوشتن کسرها، روشی ساده‌تر را به صورت اعشار معرفی کرد که سبب سهولت در جمع، تفریق، ضرب و تقسیم مقادیر کسری گردید. استفاده از اعشار محاسبات پیچیده را ساده‌تر کرد.

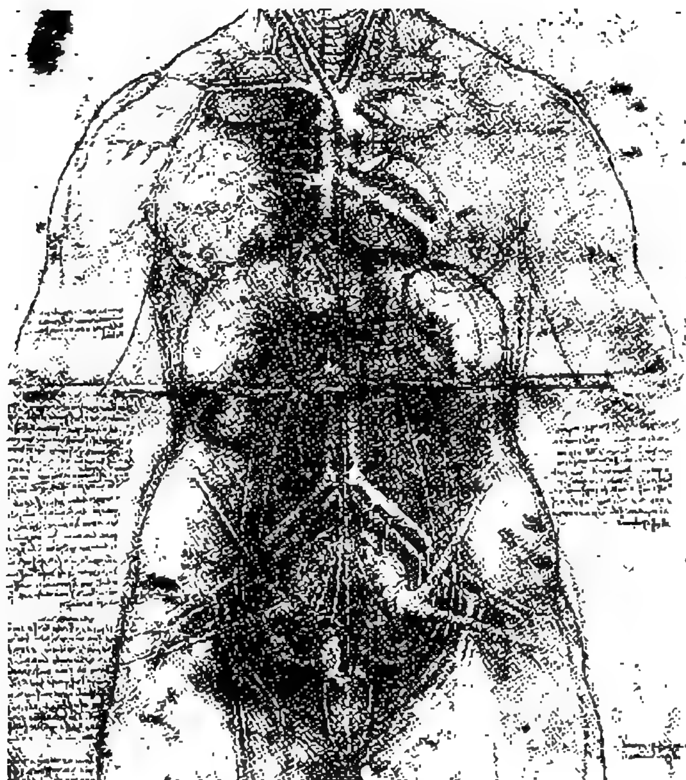
چند سال بعد، فرانسوا ویت[7] (۱۵۴۰–۱۶۰۳) در فرانسه در کتابش با عنوان مقدمه‌ای بر صنایع تجزیه‌ای[8] (۱۵۹۱) نوشت که نمادهایی مثل x، y و z را می‌توان در محاسبات جبری جایگزین مقادیر معلوم یا مجهول نمود که تا آن زمان به شکل کلمات با عبارات کامل نوشته می‌شدند. پیشنهاد ویت منجر به پیدایش زبان ریاضی انعطاف‌پذیری شد که محاسبات پیشرفتهٔ ریاضی را ممکن گرداند.

---

1. Hero of Alexandria
2. Stephen Toulmin
3. June Goodfield
4. Girolamo Cardano
5. *Ars Magna*
6. Simon Stevin
7. François Viéte
8. *In artem analyticem isagoge*

## انسانگرایی و علم

انسانگرایان اگرچه کتاب‌های مرجع کلاسیک را در اختیار دانشمندان و ریاضیدانان دورهٔ رنسانس قرار دادند، ولی با انجام پژوهش به طور کلی مخالفت می‌کردند. اغلب آن‌ها به شدت معتقد بودند که همهٔ آنچه دانستن آن ممکن بوده است، در کتاب‌های باستانی موجود است. همچنین اعتقاد داشتند که یونانیان یا رومیان باستان هیچ‌گاه در هیچ یک از نظریه‌ها یا نتیجه‌گیری‌هایشان اشتباه نکرده‌اند. آنتونی کرافتون[1]، دانشمند، می‌نویسد:



در دوران رنسانس هم در علوم نظری پیشرفت‌هایی حاصل شد هم در علوم عملی مانند آناتومی.

«انسانگرایان از دیدن تحول جهان ناتوان بودند... [این که] فن‌آوری امروزی نسبت به روش‌های کهن تواناتر است. آن‌ها نمی‌توانستند بفهمند... که زمانی طولانی از عمر کتاب‌های مرجع گذشته است و این‌که توانایی انسان با افزایش عمر بیش‌تر می‌شود... . این اقتداری است که تنها به کسانی [اعطا می‌شود] که با افزایش سن نیز به یادگیری ادامه می‌دهند و یادگیری آن‌ها منحصر به خواندن کتاب نیست. کتاب‌هایی که مانع از تجربه و آزمایش می‌شوند.»(۵۳)

برای مثال، لئوناردو داوینچی نمی‌توانست هنگام بررسی راه گردش خون در قلب انسان، منابع باستانی را نادیده بگیرد. در قرن دوم بعد از میلاد، جالینوس، پزشک یونانی، ادعاکرده بود که روزنه‌های قابل رؤیت اجازهٔ عبور خون را از یک حفره به حفرهٔ دیگر می‌دهند. اما در واقع چنین روزنه‌هایی وجود ندارند. و هنگامی که لئوناردو نتوانست این روزنه‌ها را پیدا کند، نتیجه گرفت که خودش اشتباه کرده است، نه جالینوس!

---

1. Anthony Crafton

## بیکن در برابر باستانیان

سر فرانسیس بیکن در کتاب *ارغنون نو* در سال ۱۶۲۰ در بارهٔ لزوم عدم اتکا و اعتماد اندیشمندان دورهٔ رنسانس به یونانیان و رومیان باستان بحث می‌کند؛ زیرا آنچه آن‌ها می‌دانستند کم‌تر از چیزهایی است که کاشفان و دانشمندان دورهٔ رنسانس قادر به گردآوری آن بودند.

«احترام به عقاید کهن و توانایی کسانی که در فلسفه بزرگ انگاشته شده‌اند، انسان‌ها را از پیشرفت باز داشته و تقریباً آن‌ها را افسون کرده است... .

عقایدی که مردان باستانی پرورده‌اند در مجموع بیهوده است... همان‌طور که ما در موارد انسانی دانش بیش‌تری را از یک مرد کهنسال نسبت به یک جوان، به علت تنوع و تعداد چیزهایی که دیده، شنیده و به آن‌ها اندیشیده است انتظار داریم، باید چیزهای بیش‌تری را در دوران خودمان نسبت به عهد باستان انتظار داشته باشیم، زیرا جهان پیرتر شده است... . همچنین ما باید در نظر داشته باشیم که بسیاری از پدیده‌های طبیعی در نظر ما آشکار شده و به‌وسیلهٔ سفرهای طولانی کشف شده‌اند، پدیده‌هایی که در روزگار ما [فراوانند]. ناسپاسی خواهد بود... اگر... زمین، دریا و ستارگان در زمان ما کشف شوند و همچنان حباب هوشمندی ما به مرزهای [اکتشاف] ناچیز باستانیان محدود باشد.

با توجه به توانایی و اقتدار [ما در حال حاضر، دادنِ] اعتبار بی‌چون و چرا به بعضی نویسندگان خاص بزرگ‌ترین ضعف است... زیرا به درستی حقیقت را دختر زمان نامیده‌اند نه توانایی و اقتدار. این شگفت‌آور نیست که چیزهای باستانی و کهن، توانایی انسان را چنین به بند بکشند و او را در آشنایی با پدیده‌ها ناتوان سازند.»



**سرفرانسیس بیکن از این‌که دانش دورهٔ رنسانس از ریشه‌های کلاسیکش پیشرفت می‌کرد خرسند بود.**

## نظریهٔ علمی در دورهٔ رنسانس

اما لئوناردو همیشه هم حق را به باستانیان نمی‌داد. بررسی‌های او در مورد جغرافیای درهٔ رود پو متقاعدش کرد که آن منطقه حداقل دویست هزار سال عمر دارد و عمر زمین را به مراتب بیش از آنچه باستانیان ادعا می‌کردند، تعیین نمود.

لئوناردو، مثل سایر دانشمندان دورهٔ رنسانس، اهمیت مشاهده را به خصوص هنگامی که با آزمایش همراه شود، برای هر نوع تحقیق و پژوهشی نشان داد. تا آن زمان، اغلب فیلسوفان از روش رایج در یونان و روم باستان پیروی می‌کردند و تنها از منطق برای یافتن قوانین طبیعت استفاده می‌کردند. این نظریه‌های منطقی تنها با منطق بررسی می‌شدند نه با آزمایش، که عملی بودن آن را در جهان واقعیات نشان می‌داد.

در سال ۱۶۰۵، سر فرانسیس بیکن در کتاب احیاءالعلوم کبیر[1] این بحث را مطرح کرد که منطق را باید با اطلاعاتی که از طریق آزمایش به دست می‌آید، همراه کرد تا بتوان در بارهٔ درستی هر نظریه‌ای قضاوت نمود. سپس نتایج حاصل از این اطلاعات را با آزمایش‌های بیش‌تر بررسی کرد. روش علمی بیکن زمینه‌ساز تمام پژوهش‌های علمی جهان امروزی است. توئر می‌گوید:

«بیکن دید که فلسفهٔ طبیعی جدید (یا آنچه ما علم می‌نامیم) باید تجربی باشد و نتایج علمی باید نشانگر فرضیه‌های مطرح شده باشند... بیکن متوجه شد که منطق علوم باید ذهن را در مسیر پروراندن پدیده‌های مشاهده شده (اطلاعات تجربی) قرار دهد تا بتواند به تعمیم فرضیات برسد.»(۵۴)

## کوپرنیک و جهان در حال حرکت

بیکن روش علمی را ابداع نکرد؛ از این روش از مدتی قبل استفاده می‌شد. در واقع، این روش قلب کارهای علمی ستاره‌شناس لهستانی نیکلاوس کوپرنیک بود. او در سال ۱۴۷۳ متولد شد و در لهستان و ایتالیا تحصیل کرد. کوپرنیک نظر همیشگی تمدن غربی را در بارهٔ کیهان تغییر داد و اساس نجوم امروزی را پدید آورد. اروپایی‌ها در زمان تولد کوپرنیک معتقد بودند که زمین ثابت و مرکز کیهان است. تمام اجرام آسمانی دیگر نیز از جمله خورشید به دور زمین می‌چرخند. این اعتقاد از نوشته‌های منجمین کلاسیک به دوران رنسانس رسیده بود.

---

1. *Advancement of learning*

با این حال، کوپرنیک با استفاده از مشاهدات و تحلیل‌های ریاضی این نظر را تغییر داد. او با استفاده از ابزاری که خودش ساخته بود، سال‌ها در آسمان شب بررسی و مطالعه می‌کرد و یادداشت‌های دقیقی برمی‌داشت. محاسباتی که با استفاده از اطلاعات گردآوری شده‌اش انجام داد، مشخص کرد که زمین در حال گردش است، نه خورشید. کوپرنیک متوجه شد که زمین هم به دور خورشید و هم حول محورش به دور خودش می‌گردد. دانشمند لهستانی درسال ۱۵۴۳ یافته‌هایش رادرکتاب گردش اجرام آسمانی[1] منتشر کرد.



**نیکلاوس کوپرنیک با استفاده از ریاضیات نشان داد که زمین به دور خورشید می‌گردد. فرضیهٔ او با ناباوری دانشمندان علوم دینی و نیز انسانگرایان روبرو شد.**

**زمین در حال حرکت**

در دو گزیدهٔ زیر اندرو اوسیاندر[2] مرد روحانی لهستانی، و نیکلاوس کوپرنیک، منجم لهستانی، از فیلسوفان دورهٔ رنسانس می‌خواهند که با ذهنیتی گشاده با این نظریه که زمین در فضا می‌گردد و نه خورشید، برخورد کنند. قسمت اول، مقدمهٔ اوسیاندر در کتاب گردش اجرام آسمانی نوشته کوپرنیک و قسمت دوم مقدمهٔ خود او در این کتاب است.

«از آن جاکه به تازگی [این نظریه] تا حد زیادی جنبهٔ عمومی پیداکرده است.. شکی ندارم که بعضی از [فیلسوفان] در برابر آن جبهه می‌گیرند و آن را نادرست می‌انگارند تا از بروز هر گونه اختلال... در قوانینی که آن‌ها از مدت‌ها پیش وضع کرده‌اند، جلوگیری کنند. امّا اگر آن‌ها بخواهند این مسئله را دقیقاً بررسی کنند، متوجه می‌شوند که نویسندهٔ این اثر با آنچه سزاوار سرزنش باشد کاری نداشته است. چون شغل [منجم] این است که از مشاهدات ماهرانه و

1. *De revolutionibus orbium coelestium*

2. Andrew Osiander

خسته‌کننده به منظور گردآوری تاریخچه حرکات نجومی استفاده کند و سپس در بارهٔ آن‌ها نظریه‌هایی مطرح کند. نظریه‌هایی مثل این‌که با اصول هندسه بتوان این حرکت‌ها را محاسبه کرد. این هنرمند [کوپرنیک] در هر دو زمینه متبحر است.»

«من مطمئنم که ریاضیدان‌های پرشور و فرهیخته با من موافق خواهند بود اگر در مورد آنچه من در این کار نشان داده‌ام، تلاش و تفکر عمقی [و نه سطحی] داشته باشند... . با آن که «گزافه‌گویانی» هستند که قضاوت می‌کنند بدون این‌که اصول ریاضی را در نظر بگیرند... آن‌ها به سختی سبب نگرانی من می‌شوند زیرا من حتی قضاوت آن‌ها را به عنوان تهور بیجا بی‌اهمیت می‌دانم.»

## واکنش در برابر کوپرنیک

با فرضیه کوپرنیک، که تحت عنوان کوپرنیکانیسم شناخته می‌شود، به این دلیل که خلاف نجوم کلاسیک بود با تردید و ناباوری برخورد شد. در واقع منجم لهستانی کتاب گردش اجرام آسمانی را سیزده سال قبل از انتشارش، به پایان رسانده بود ولی چون از منتقدین می‌ترسید، آن را منتشر نکرده بود.

در واقع، او تقریباً کل مطلب را کنار گذاشته و نوشته بود: «اهانتی که می‌ترسیدم به علت تازگی و محال بودن نظریهٔ من به‌وجود آید سبب شد کاری را که انجام داده بودم، تقریباً کنار بگذارم.»(۵۵)

کوپرنیکانیسم علاوه بر این‌که با عقاید باستانی در تضاد بود، به یک دلیل مهم دیگر نیز سبب ایجاد خصومت گردید. فرضیهٔ کوپرنیک تهدیدی برای جایگاه انسان در کیهان بود. تا وقتی که زمین مرکز جهان بود، انسان‌ها و علایقشان نیز مرکزیت داشتند. اما اگر زمین در مرکز قرار نمی‌گرفت، مردم و اهمیت آن‌ها در کیهان و نیز ارتباط آن‌ها با جهان نامستحکم‌تر می‌شد. بسیاری از فیلسوفان به خصوص دانشمندان علوم دینی، به شدت از این نظریه رنجیدند و با کاهش اهمیت انسان به شدت مقابله کردند.

## جهان تیکو براهه

تمام دانشمندان و فیلسوفان دورهٔ رنسانس با اندیشهٔ کوپرنیک مخالفت نکردند. تیکو براهه[1]، ستاره‌شناس دانمارکی، که در سال ۱۵۴۶ متولد شده بود، در جستجوی تطابق بین

---

1. Tycho Brahe

اندیشه‌های کوپرنیک و ستاره‌شناسی کلاسیک بود. اگرچه براهه قبول نکرد مرکزیت زمین را انکار کند، اما فرض کرد که سایر سیارات نیز به دور خورشید می‌گردند و البته خورشید نیز به نوبهٔ خود به دور زمین می‌چرخد.

اگرچه براهه در مورد منظومهٔ شمسی اشتباه کرده بود ولی او یکی از پیشگامان مهم ستاره‌شناسی و یکی از بزرگ‌ترین منجمین مشاهده‌گری بود که تا به حال پا به عرصهٔ وجود گذاشته‌اند. براهه تمام کارهای خود را قبل از اختراع تلسکوپ انجام داده بود. او با چشم غیرمسلح ستاره‌ها، سیارات و سایر اجرام آسمانی را از رصدخانهٔ خودش در اورانی بورگ[1]، در جزیره‌ای نزدیکِ کپنهاگ، مشاهده می‌کرد.

براهه اولین کسی بود که نشان داد، ستاره‌های دنباله‌دار در فضا، در فاصله‌ای بسیار دورتر از ماه حرکت می‌کنند و برخلاف باور رایج، قسمتی از جو زمین نیستند. حتی از آن مهم‌تر، منجم دانمارکی مشاهدات دقیقی در بارهٔ محل ستاره‌ها و حرکت سیارات داشت. این مشاهدات به او اجازه داد محل دقیق تقریباً هشتصد ستاره را برای نخستین بار تعیین کند و اطلاعات باارزشی در اختیار منجمین آینده قرار دهد.

## کپلر و سیارات

اگرچه تیکو براهه نتوانست کوپرنیکانیسم را کاملاً بپذیرد، منجمان دیگر توانستند این کار را انجام دهند. یکی از همکاران براهه، یوهان کپلر[2] آلمانی (۱۵۷۱-۱۶۳۰) بود که یادداشت‌های براهه بعد از مرگش در سال ۱۶۰۱ به او رسید. کپلر از مشاهدات دقیق براهه استفاده کرد تا به کشف‌های مهمی در بارهٔ حرکت سیارات برسد. او در کتاب ستاره‌شناسی نوین[3] که در سال ۱۶۰۹ منتشر شد، توانست نشان بدهد که مدار حرکت سیارات بیضی‌شکل است و برخلاف نظریه‌های سنتی دایره‌ای شکل نیست. نتیجه‌گیری کپلر مدلی برای منظومهٔ شمسی مطرح کرد که نسبت به الگوهای قبلی، ساده‌تر و عملی‌تر بود. همچنین او راه دانشمند انگلیسی سر اسحاق نیوتن را برای مطرح کردن فرضیهٔ جاذبهٔ زمین در قرن بعد هموار گرداند.

طبق نظریهٔ کپلر، حرکت سیارات از جمله زمین به خود سیاره مربوط بود که به دور خورشید می‌گردید. کپلر که یکی از طرفداران پرشور کوپرنیکانیسم بود و خستگی‌ناپذیر در

---

1. Uraniborg
2. Johannes Kepler
3. *Astronomia Nova*

راه این فرضیه مبارزه کرد، در نامه‌ای به گالیله، دانشمند ایتالیایی، در سال ۱۵۹۷ اصرار می‌کند که آن‌ها می‌توانند برای اثبات فرضیهٔ کوپرنیک متحد شوند:

بعد از این‌که اقدامی بزرگ [کوپرنیکانیسم] در زمان ما صورت گرفت و با کار ریاضیدانان آگاه پیشرفت کرد، هنگامی که نمی‌توان حرکت زمین را چیز جدیدی خواند، آیا بهتر نیست با تلاش متحدانه این واگن در حال حرکت را به مقصد [پذیرش فرضیه] برسانیم... اگر من اشتباه نکرده باشم، در بین ریاضیدانان اروپایی تنها چند نفر هستند که از ما کناره می‌گیرند. قدرت حقیقت این چنین عظیم است.(۵۶)

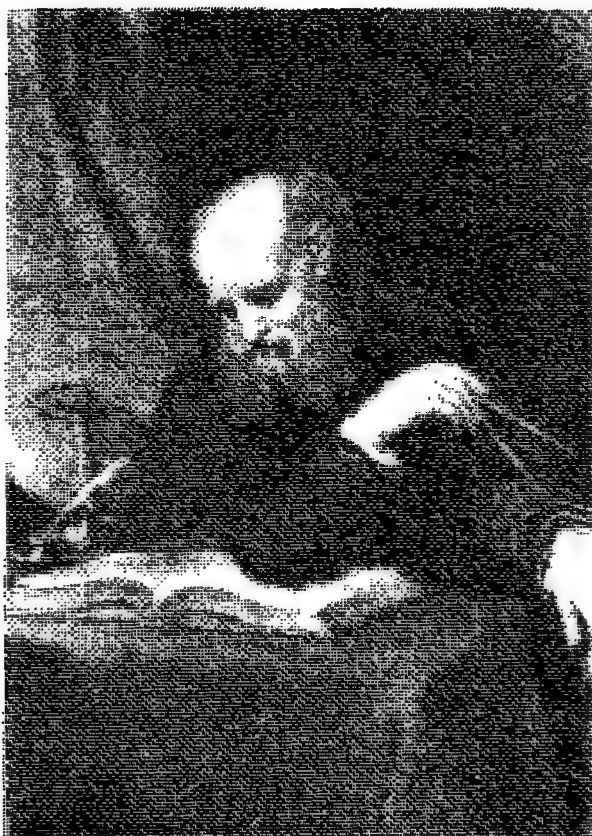


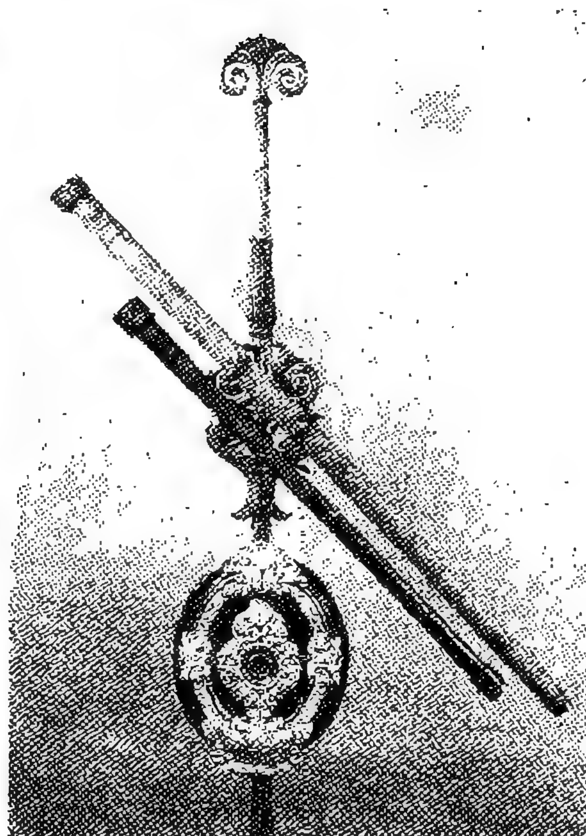
**ستاره‌شناس آلمانی یوهانس کپلر با نشان دادن مدار سیارات نشان داد که سیاره‌ها در مدارهای بیضی شکل به دور خورشید می‌گردند.**

## سقوط اجسام و تلسکوپ

در واقع، در دورهٔ رنسانس بجز گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲)، ستاره‌شناس و ریاضیدان ایتالیایی، دیگر کسی مدافع کوپرنیکانیسم نبود. نامهٔ کپلر هنگامی به دست گالیله رسید که او به ستاره‌شناسی علاقه‌مند شده بود. تا آن زمان، نیروی این ایتالیایی صرف یک سلسله آزمایش دربارهٔ سقوط اجسام شده بود، که اولین بار آن‌ها را در سال ۱۵۹۱ در کتابش به نام در باب حرکت[1] توصیف کرد. گالیله نشان داد که اجسام سنگین و سبک با سرعتی برابر سقوط می‌کنند. این نتیجه‌گیری طوفانی از انتقاد را توسط بسیاری از فیلسوفان بر ضد گالیله

1. *De motu*





**ستاره‌شناس ایتالیایی گالیله (سمت چپ) با استفاده از یک ابزار هلندی که برای دریانوردی استفاده می‌شد، تلسکوپی (سمت راست) ساخت تا آسمان را مشاهده کند. او با استفاده از این ابزار سطح ماه را دید و قمرهای سیارهٔ مشتری را رصد کرد.**

برانگیخت؛ زیرا نتیجه‌گیری گالیله، درست برخلاف ادعای ارسطو بود. با این حال گالیله به آنچه فرانسیس بیکن حدود یک و نیم دههٔ پیش گفته بود عمل می‌کرد: «خود پدیده‌ها را بررسی کنید. برای همیشه تابع یک شخص نباشید.»(۵۷)

اما مطالعهٔ آسمان دشوارتر بود. چشم انسان فقط مقدار کمی می‌دید و به دلیل همین محدودیت، در پایان قرن شانزدهم، مدارک کمی در تأیید فرضیه کوپرنیک وجود داشت. در سال ۱۶۰۸ با اختراع تلسکوپ در سرزمین‌های پست [فروبومان]، این مقوله به سرعت متحول شد. اگرچه اعتبار این اختراع را معمولاً به هانس لیپرشی[1] عدسی‌ساز نسبت می‌دهند، اما چند نفر همزمان به این فکر رسیده بودند.

گالیله به سرعت به اهمیت تلسکوپ در مشاهدات اخترشناسی پی برد و به این ترتیب تلسکوپ خودش را ساخت. در اواخر سال ۱۶۰۹، او ابزار جدیدش را به سوی آسمان

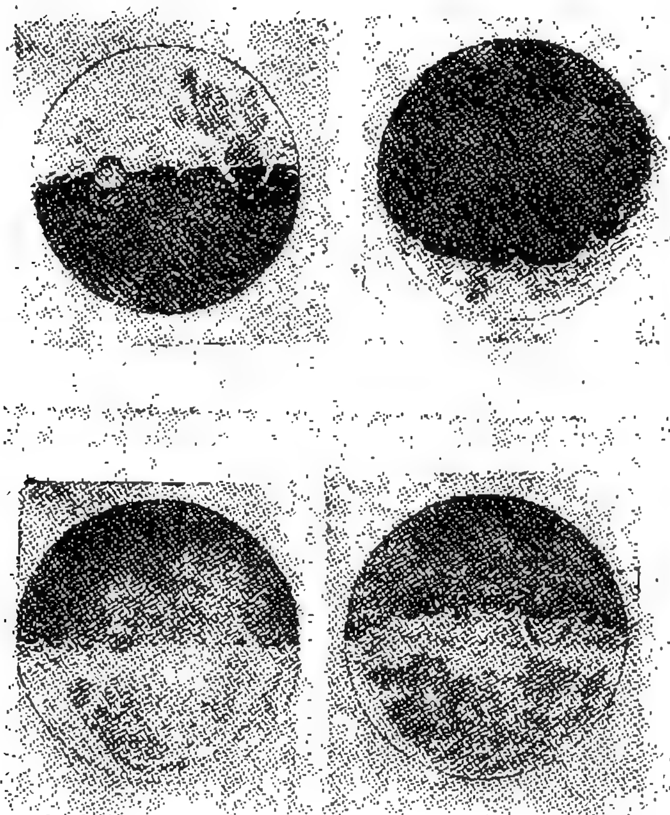
1. Hans Lippershey

گرفت، یکی از اولین اکتشافات او کشف وجود کوه‌ها، دره‌ها و دهانه‌های آتشفشانی بر سطح ماه بود. این کشف سبب خشنودی وی شد و یکی دیگر از ادعاهای نجومی را مبنی بر این‌که اجسام آسمانی صاف هستند و هیچ نقص یا لکه‌ای در آن‌ها وجود ندارد، رد کرد.

دومین کشف بزرگ گالیله بیش از پیش خرسندش کرد و او را در برابر منتقدان کوپرنیکانیسم تجهیز کرد. در اوایل سال ۱۶۱۰، او چهار قمر بزرگ سیارهٔ مشتری را رصد کرد. منتقدین کوپرنیک می‌خواستند بدانند که چرا هنگامی که زمین به دور خورشید می‌گردد، ماه را پشت سر نمی‌گذارد. اگرچه گالیله هنوز نمی‌توانست علت حفظ فاصلهٔ زمین و ماه را توضیح دهد، با این حال می‌توانست به یک سیارهٔ متحرک شناخته شده یعنی مشتری و قمرهایش اشاره کند. او می‌پرسید چرا باید بین زمین در حال حرکت و قمرش تفاوتی وجود داشته باشد؟

## محاوره و محاکمه

گالیله به بحث و طرفداری جدی از اندیشه‌های کوپرنیک ادامه داد و به اندرز دوستانش مبنی بر پنهان نگه‌داشتن اندیشه‌هایش توجه نکرد. این توصیه از آن رو بود که توضیح‌ها و تفسیرهای وی برایش دشمنان مقتدری به خصوص در بین طرفداران ارسطو به وجود می‌آورد. در سال ۱۶۳۲، گالیله کتابی تحت عنوان محاوره در بارهٔ دو منظومهٔ بزرگ جهان[1] منتشر کرد که آشکارا علاقه و توجهش را به کوپرنیکانیسم و مخالفتش را با طرفداران ارسطو نشان می‌داد. طرفداران ارسطو در



**طرح‌های گالیله از سطح ماه، چنان که او با تلسکوپش مشاهده کرده بود.**

1. *Dialogo sopra i due massimi sistemi del mondo*

## گالیله در بوتهٔ آزمایش

این نامه که در سال ۱۶۳۳ کاردینال وینچنزیو دا فیرنزوئولا[1] آن را نوشته و در کتاب *نامه‌های رنسانس* چاپ شده است، در مورد وقایعی که در دادگاه تکفیر گالیله منجر به انکار کوپرنیکانیسم توسط وی گردید، اطلاعاتی به دست می‌دهد.

«روز گذشته... عالیجنابان جامعه مقدس [تفتیش عقاید] به مورد گالیله رسیدگی کردند... . آن‌ها با آنچه تاکنون صورت گرفته، موافق بودند، سپس مشکلات متعددی را در نظر گرفتند که در صورت محکومیت این مورد به وجود می‌آمد و به سرعت به آن رسیدگی کردند... . به خصوص چون گالیله آنچه را که به وضوح در کتابش نوشته انکار کرده است، این [دادگاه] الزاماً به دنبال نظر منفی اوست چرا که در جلسه‌های بعدی محاکمه [خشونت] و سختی بیش‌تری وجود خواهد داشت... . من راهی را پیشنهاد می‌کنم. این‌که عالیجنابان مقدس به من اجازه بدهند با گالیله تا هنگام متقاعد کردن او به اشتباهش در ارتباط باشم و او را به نقطه‌ای برسانم که اعتراف کند خطا کرده است. در نظر اول این یک پیشنهاد جسورانه به نظر می‌رسد، به نظر می‌آید که با به کارگیری روش تشویق منطقی احتمال موفقیت ناچیز باشد؛ اما آن‌ها این قدرت را به من می‌دهند... . روز گذشته برای گالیله استدلال کردم و بعد از تبادل نظر طولانی بین ما به این نتیجه رسیدم... زیرا توانستم اشتباهش را به وضوح به او بنمایانم، طوری که فهمید در اشتباه بوده و در کتابش زیاده‌روی کرده است... . او موافقت کرد تا آنچه را نوشته انکار کند. مسند قضاوت اعتبارش را حفظ خواهد کرد و با رحم و شفقت به متهم نظر می‌کند... . این سبب می‌شود تا بازگشت او به خانه برای گذراندن دوره حبسش ممکن شود.»

کلیسا پاپ را متقاعد کردند که گالیله به ارسطو، که آثارش از مدت‌ها پیش قسمت مهمی از تعالیم کلیسا بود، حمله کرده است و این به مثابه حمله به مذهب کاتولیک است. آن‌ها تأکید داشتند که چون کتاب محاوره... به زبان ایتالیایی نوشته شده است و نه به زبان لاتین، مخاطبین بالقوه زیادی دارد و در واقع خطری بالقوه برای کلیسا محسوب می‌شود.

پاپ شش ماه بعد از شروع انتشار محاوره...، نشر آن را متوقف کرد و گالیله برای محاکمه به دادگاه برده شد و در پایان آن این دانشمند افکار کوپرنیک را در محضر عموم تکذیب کرد. در غیر این صورت، راهی بجز تبعید و مرگ وجود نداشت. گالیله با آن که مجبور شده بود اندیشه‌هایش را انکار کند، هیچ‌گاه اعتقادش را به نظام کوپرنیک از دست نداد و

1. Vincenzio da Firnzuola

سایر منجمین دورهٔ رنسانس نیز مشاهداتی را انجام دادند که به تدریج به پذیرش نظریهٔ گردش زمین و ثابت بودن خورشید منجر شد.

نتایجی که کوپرنیک، براهه، کپلر و گالیله به دست آوردند حاصل مشاهدات خستگی‌ناپذیر ایشان بود و در مورد گالیله معمولاً شامل آزمایش‌ها و ثبت دقیق نتایج بود. برای مثال، موفقیت گالیله در مورد سقوط اجسام به واسطهٔ ثبت دقیق فواصل و زمان سقوط اجسام ممکن شد. گالیله از اطلاعات حاصل از این یادداشت‌ها استفاده کرد تا رابطهٔ ریاضی موجود در آزمایش‌هایش را کشف کند. کوپرنیک، براهه و کپلر نیز محاسبات مشابهی انجام دادند و به این ترتیب آن‌ها همراه با گالیله به خلق دانش نوین کمک کردند.

## طب و کالبدشناسی

پیشرفت سایر رشته‌های علوم در دورهٔ رنسانس به اندازهٔ یافته‌های کوپرنیک، کپلر و گالیله چشمگیر نبود، اگرچه یکی دیگر از علوم تجربی، یعنی زمین‌شناسی نیز در این دوره شکوفا شد. زمین‌شناسی به استخراج معدن، یکی از صنایع سودآور دورهٔ رنسانس، وابسته بود و مالکان معادن مطالعات زمین‌شناسانه را تشویق می‌کردند. در سال ۱۵۵۶، در یک کتاب جیبی به نام همه چیز در بارهٔ فلزات[1] که زمین‌شناس آلمانی گئورگیوس آگریکولا[2] آن را نوشته بود، انواع خاک‌ها و سنگ‌ها به وضوح و به شکل قابل استفاده‌ای توصیف شده بود.

علوم زیستی طی دورهٔ رنسانس پیشرفت مختصری داشتند. زیست‌شناسی و گیاه‌شناسی تنها به تهیه کاتالوگ‌هایی از گیاهان و حیوانات محدود بود. با این حال، در زمینه‌های وابسته به پزشکی در دوران رنسانس پیشرفت‌هایی به عمل آمد، اگرچه پزشکان عمومی به شدت به اندیشه‌های جالینوس پایبند بودند. پیشرفت‌های طبی تا حدی به علت ظهور طاعون یا مرگ سیاه در قرن چهاردهم و بروز سیفیلیس در قرن پانزدهم روی داد. جالینوس هیچ یک از این دو بیماری را نمی‌شناخت و در نتیجه پزشکان دورهٔ رنسانس، در صورت تمایل برای یافتن راهی جهت درمان بیماران، ملزم به انجام آزمایش بودند. آن‌ها در متوقف ساختن روند مرگبار طاعون موفق نبودند، اما یک پزشک آلمانی به نام تئوفراستوس بومباست فُن هوهن‌هایم[3] که با عنوان پاراسلسوس[4] مشهور است، در سال ۱۵۳۰ کشف کرد که نوشیدن ترکیبات جیوه، روش مؤثری برای درمان سیفیلیس است.

---

1. *De-re Metallica* 2. Georgius Agricola
3. Theophrastus Bombast von Hohenheim 4. Paracelsus

## طبابت بد

اگرچه در دورهٔ رنسانس پیشرفت‌هایی در طب رخ داد، ولی غالباً اقدامات پزشکی کیفیت خوبی نداشت. این نکته را در دو گزیدهٔ زیر از کتاب نامه‌های رنسانس نیز می‌توان دید. نامهٔ اول در سال ۱۵۳۷ توسط پیترو‌آرتینو[1] به نگارش در آمده است و نامهٔ دوم در سال ۱۵۲۵ توسط اسقف آنتونیو دِ گوئوارا[2] خطاب به پزشک شخصی‌اش نوشته شده است.

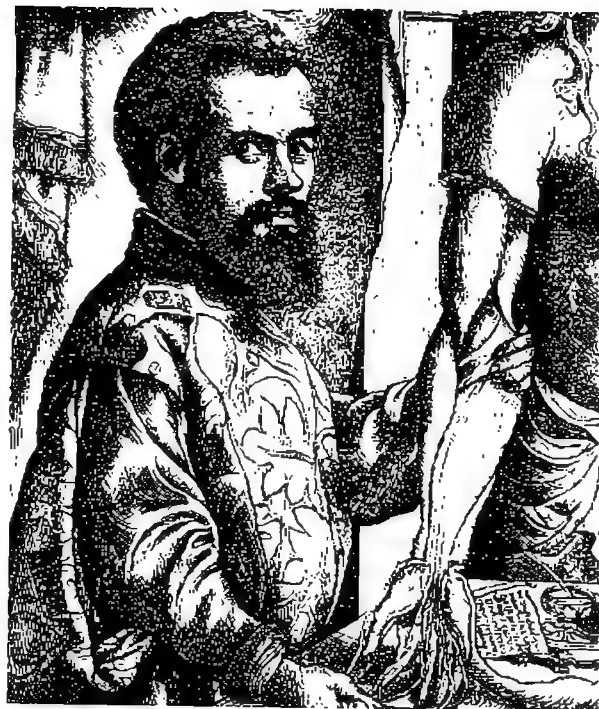
«تا جایی که به من مربوط می‌شود، پزشکان را به جریان خروشان سیل تشبیه می‌کنم که نه فقط سنگ‌ها و تنه‌های درخت، بلکه تمام زمین را با خود همراه می‌برد. من اصرار دارم که این ترکیبات بد ماه‌ها و سال‌ها از عمر شما را کم می‌کنند.»

«من هنوز هم دچار نقرس [رسوب دردناک املاح در مفاصل] هستم. من گیاهان و ریشه‌های دارویی را طبق دستور شما استفاده کردم، آن‌ها را کندم، جویدم و حتی نوشیدم و خداوند به روح شما خیر بدهد ... اگر آن‌ها تأثیری روی نقرس من داشتند. آن‌ها فقط کبد مرا گرم کردند و معده‌ام را سوزاندند. من باید بگویم شما نه تنها نتوانسته‌اید بیماری‌ام را تشخیص دهید، بلکه آن را بدتر کرده‌اید. سوزش معده‌ام سبب می‌شود که مرتباً آروغ بزنم ... . من نمی‌فهمم شما چرا معدهٔ مرا تنبیه کرده‌اید، در حالی که مشکل اصلی من پاهایم بود ... هیچ چیزی در دنیا وجود ندارد که نشان دهد پزشکان کسی را معالجه کرده‌اند.»

بزرگ‌ترین پیشرفت طی این دوره فهم بیش‌تر کالبدشناسی انسانی بود که تا حد زیادی مرهون کارهای آندریاس وزالیو[3] مشهور به وزالیوس بود. او در سال ۱۵۱۴ در سرزمین‌های پست متولد شد و پدر و پدربزرگش هر دو پزشک بودند. او بعد از تعلیم طب در پاریس، به کالبدشناسی انسانی علاقه‌مند شد و امیدوار بود بر اطلاعاتی که از زمان جالینوس به جا مانده بود، چیزهایی اضافه کند. وزالیوس برخلاف یونانیان باستان که غالباً به تشریح حیوانات بسنده می‌کردند، هرگاه ممکن می‌شد، از جسد انسان استفاده می‌کرد. این کالبدشناس دورهٔ رنسانس، با ذهنی باز و چشمانی تیزبین یافته‌های جالینوس را تصحیح کرد و افزایش داد.

در ۱۵۴۳، وزالیوس کتابی با عنوان در باب ساختمان بدن انسان[4] منتشر کرد و در آن

1. Pietro Aretino 2. Antonio de Guevara 3. Andreas Vesalio
4. *De humani corporis fabrica*

پیشرفت‌های علم طب طی دورهٔ رنسانس به علت نیاز به درمان مبتلایان به طاعون (سمت چپ) و نیز مطالعه در بارهٔ کالبدشناسی انسانی که توسط وزالیوس انجام گرفت (سمت راست) حاصل شد.

یافته‌هایش را توصیف نمود. در این کتاب تصاویر دقیقی از شکل‌هایی که بر چوب حک شده بود، وجود داشت. کتاب در باب ساختمان بدن انسان به سرعت به عنوان کتاب مرجع کالبدشناسی آن دوران پذیرفته شد.

## تقویم گریگوری

یکی از مباحث داغ دورهٔ رنسانس اصلاح تقویم بود. براساس تقویم آن زمان، که از رومی‌ها به ارث رسیده بود، سال به ۳۶۵ روز و شش ساعت تقسیم می‌شود، اما این شش ساعت منظور نمی‌شد و به جای آن هر چهار سال یک روز به سال اضافه می‌شد. این سال‌های ۳۶۶ روزه سال کبیسه خوانده می‌شد.

اما، هر سال دقیقاً یک چهارم روز بیش از ۳۶۵ روز نبود. اگر چه تفاوت زمانی جزئی بود، ولی بعد از دو هزار سال استفاده از این تقویم، در اواخر قرن شانزدهم، تقویم ده روز از زمان

جلوتر افتاده بود. برای مثال بر اساس تقویم، تعادل بهاری که تاریخ آن بیست و یکم مارس است به یازدهم مارس می‌افتاد.

این تفاوت برای کلیسای کاتولیک بسیار مهم بود، زیرا از تاریخ تعادل بهاری برای محاسبه جشن عید پاک استفاده می‌شد. اگر زمان تعادل بهاری اشتباه می‌شد، روز نادرستی برای عید پاک انتخاب می‌گردید، سایر ایام مقدس کلیسا نیز تحت تأثیر تقویم نادرست قرار می‌گرفتند.

به منظور حل این مشکل، در سال ۱۵۸۲، پاپ گریگوری سیزدهم به دانشمندان آن روزگار مراجعه کرد و سرانجام پیشنهاد آلویسیو لیلو[1]، پزشک و منجم ایتالیایی، را پذیرفت. بر اساس توصیهٔ لیلو، ده روز از تقویم حذف شد. به علاوه برای این‌که تقویم با سال واقعی همخوانی داشته باشد، از تعداد سال‌های کبیسه کاسته شد. به این شکل که پس از آن سال‌هایی که به دو صفر منتهی می‌شدند کبیسه محسوب نمی‌شدند مگر این‌که بر چهارصد بخش‌پذیر باشند. برای مثال سال ۱۶۰۰ سال کبیسه بود ولی سال ۱۷۰۰ نبود. این تقویم که با عنوان «تقویم گریگوری» مشهور شد، تغییرات تاریخ را تصحیح کرد و تا به امروز هم از آن استفاده می‌شود.

## ساعت و میکروسکوپ

در دورهٔ رنسانس، همزمان با درک بهتر جهان طبیعی، اختراعاتی پدید آمدند. در این باره بیکن عقیده داشت: «ما باید قدرت، اثر و عواقب اختراعات را در نظر بگیریم ... . چیزهایی برای باستانیان ناشناخته بودند... [مثل] چاپ ... و همین‌ها ... چهرهٔ تمام دنیا را تغییر داده‌اند.»(۵۸)

برای مثال، ابزار جنگی با پیدایش توپخانه در قرن چهاردهم و تفنگ‌های دستی در قرن پانزدهم برای همیشه تغییر یافت. ریاضیات تعیین مسیر گلوله‌های توپ را در هوا ممکن کرد و امکان هدف‌گیری و جهت‌گیری دقیق‌تر فراهم آمد.

در این دوران، در اواسط قرن چهاردهم ساعت‌های مکانیکی اختراع شدند که در ابتدا به وسیلهٔ وزنه و بعدها به وسیلهٔ فنرهای مارپیچ کار می‌کردند. اختراع ساعت‌های فنری منجر به ساخت اولین ساعت جیبی در سال ۱۵۰۴ توسط پیتر هنلاین[2]، قفل‌ساز آلمانی، شد.

مهم‌ترین اختراع این دوره به موازات تلسکوپ، اختراع میکروسکوپ مرکب در سال

---

1. Aloisio Lillo
2. Peter Henlein

۱۵۹۰ بود. این میکروسکوپ چون دو عدسی داشت، قدرت بزرگنمایی‌اش به مراتب بیش از ذره‌بین تک‌عدسی بود. مخترع میکروسکوپ، یک عینک‌ساز از اهالی سرزمین‌های پست به نام زاخاریاس یانسزونس[1] بود، گرچه عدهٔ دیگری از جمله هانس لیپرشی مخترع تلسکوپ نیز مدعی بودند که میکروسکوپ را اختراع کرده‌اند. در شروع قرن هفدهم، این وسیله، اولین کلید گشودن اسرار جهان میکروسکوپی بود.

اگرچه علوم امروزی تنها در اواخر دورهٔ رنسانس ظاهر شدند، اما شکلی از آن‌ها را می‌توان در آثار بیکن و کارهای گالیله و دیگران دید. برهان و استدلال که توسط پژوهشگران دورهٔ رنسانس باب شده بود، نه تنها در علوم بلکه در اندیشه‌های غربی روز به روز اهمیت بیش‌تری پیدا کرد. کسانی که بعد از دورهٔ رنسانس آمدند، روش‌ها و فن‌آوری‌ها را بهبود بخشیدند و طبیعت را در برابر شعور انسانی گشودند ولی این افراد همواره مرهون کارهای اندیشمندان متقدمشان خواهند بود.

---

1. Zacharias Janszoons

## پسگفتار

# پیدایش جهان امروزی

همان‌طورکه قرون وسطی به تدریج در دورهٔ رنسانس تحلیل رفت و به آن پیوست، به همین ترتیب طی قرن هفدهم دورهٔ رنسانس نیز ویژگی‌های عصر امروز را پیدا کرد و در واقع جهان امروزی از تمایلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، هنری و علمی اروپای دوران رنسانس سر برآورد.

برخلاف جهان قبل از دورهٔ رنسانس، جهان امروزی جنبهٔ بین‌المللی دارد و در آن تمدن اروپاییان با فرهنگ‌های امریکا، آسیا و افریقا برخورد و تداخل پیدا کرده است. جهان امروزی عبارت است از کشورهای قدرتمند و ملی که از نظر اقتصادی و سیاسی با هم ارتباط تنگاتنگ دارند و جهانی است که بر اساس فن‌آوری و اصول علمی بنا شده است.



چارلز یکم کاتولیک بود و خانواده‌اش بعد از مرگ الیزابت یکم به سلطنت انگلستان رسیدند. وی در پایان جنگ‌های داخلی انگلستان، در اواسط قرن هفدهم، تبعید شد.

### سلطنت‌های ملّی

تمایلات سیاسی دورهٔ رنسانس تا سال‌های ۱۶۰۰ ادامه یافت. حکومت مرکزی بر پادشاهی‌های ملی اروپا تسلط داشت و این تسلط

حتی بعد از تغییر ماهیت حکومت در قرن‌های بعدی ادامه داشت. با وجود این، سرزمین‌های ایتالیا و آلمان مثل گذشته تکه تکه بودند و این وضع تا قرن نوزدهم ادامه یافت. در انگلستان، الیزابت یکم در سال ۱۶۰۳ در حالی مُرد که فرزندی نداشت و تخت پادشاهی به خانوادهٔ سلطنتی اسکاتلند، یعنی استوارت‌ها واگذار شد. پادشاهان استوارت، طبق بهترین رسوم دورهٔ رنسانس، خواستار کنترل سیاسی کامل بودند. با این حال، استوارت‌ها که کاتولیک بودند، به زودی بر سر حفظ قدرت درگیر نبرد با قوهٔ مقننهٔ انگلستان شدند که عمدتاً پروتستان بودند. در اواسط قرن هفدهم، این اختلافات منجر به جنگ داخلی شد و در نتیجه سلطنت موقتاً به



**چون الیزابت یکم وارثی نداشت، بعد از مرگش در سال ۱۶۰۳ سلطنت به استوارت‌های اسکاتلند رسید.**

حال تعلیق درآمد و چارلز یکم، پادشاه وقت، تبعید گردید. اگرچه این دورهٔ بدون پادشاهی تنها یک دهه عمر کرد، اما صحنه را برای کاهش تدریجی قدرت سلطنتی آماده ساخت تا سرانجام کنترل سیاسی به نمایندگان منتخب واگذار شد. این روند مردمسالاری در قرن هجدهم با انقلاب امریکا و پیدایش ایالات متحده به اوج رسید. در فرانسه، لوئی چهاردهم که از سال ۱۶۴۳ به مدت هفتاد سال حکومت کرده بود، برخلاف استوارت‌ها که شکست خوردند، موفق شد. او پادشاهی فرانسه را بسیار قدرتمند کرد. سلطه لوئی چهاردهم بر کشور و اشراف چنان سخت بود که وُلتر نویسنده فرانسوی قرن هجدهم بعدها گفت که لوئی سرزمین فرانسه بود. با این حال، این پادشاهی مطلق نیز در اواخر قرن هجدهم، طی انقلاب فرانسه که اهداف و مقاصدش شبیه به انقلاب امریکا بود، سقوط کرد.

حکومت اسپانیای قرن هفدهم نیز مثل انگلستان و فرانسه یک پادشاهی متمرکز بود. با این حال، طی این قرن، اسپانیا موقعیش را به عنوان یکی از قدرت‌های بزرگ اروپا از دست داد. یکی از مهم‌ترین علل افول اسپانیا، که هیچ‌گاه از آن رهایی نیافت، وابستگی کشور از نظر درآمد به مهاجران سرزمین جدید بود. این گنجینه، اگرچه بسیار عظیم بود، ولی برای تأمین هزینه‌های یک کشور یا خلق اشتغال سودآور برای تمام مردم کافی نبود. اسپانیا در مجموع منبع درآمد کمی داشت چون فاقد صنایع عمده بود و حکومت سلطنتی برخلاف معاصرانش در انگلستان و فرانسه، چنین صنعت‌هایی را تشویق و حمایت نمی‌کرد. به علاوه، اسپانیا بسیاری از هنرمندان و صنعتگران را به علت این‌که مسلمان یا یهودی بودند و کاتولیک نبودند، اخراج کرده بود.

## کمپانی‌های هند شرقی

رقابت بین کشورهای اروپایی در سرزمین‌های دوردست که از دورهٔ رنسانس شروع شده بود به موازات کشف سرزمین‌های جدید ادامه یافت، با آن‌که برتری اسپانیا و پرتغال جای خود را به اقتدار انگلستان، فرانسه و هلند سپرد، اما اسپانیا و پرتغال از صحنه بین‌المللی ناپدید نشدند، اگرچه سرزمین‌هایی را به رقبای شمالیشان واگذار کردند. این واگذاری به مالکیت راه‌های بازرگانی، اسکان در مناطق بزرگی از شمال امریکا و کشف سرزمین‌های جدید از جمله استرالیا و تاهیتی منجر شد.

در انگلستان، درخشش پیروزی بر آرمادای اسپانیا، فضایی خوش‌بینانه ایجاد کرد. بازرگانان کشور درصدد تثبیت بازرگانی خودشان با هند بودند و در سال ۱۶۰۰ کمپانی انگلیسی هند شرقی به منظور دستیابی به این هدف تشکیل شد. این کمپانی گرچه در ابتدا کوچک بود، به تدریج بزرگ شد و تدریجاً کنترل بازرگانی هند را از پرتغال گرفت و حاکم قسمت اعظم هند شد.

در آن سوی دریای شمال، هلندی‌ها هم مشغول تنظیم برنامه‌هایی برای بازرگانی خارجی بودند. در سال ۱۶۰۲، با پیروی از انگلستان، آن‌ها نیز کمپانی هند شرقی هلند را تأسیس کردند که از همنوع انگلیسی‌اش بزرگ‌تر بود. این کمپانی مثل اتحادیه هانسایی قدیمی، دیپلمات‌ها و سپاه دریایی خاص خود را داشت. هدف کمپانی هند شرقی هلند، کسب تسلط کامل بر تجارت ادویه از اندونزی بود. هنگامی که هلندی‌ها به اندونزی حمله کردند و توانستند پرتغالی‌ها را بیرون برانند، به این هدف نایل شدند.

## انگلستان و فرانسه در سرزمین جدید

حتی هنگامی که کمپانی‌های هلندی و انگلیسی هند شرقی اولین سفرهایشان را به آسیا در پیش داشتند، ماجراهای دیگری در آن سوی دریاها شکل می‌گرفت. مهم‌ترین آن‌ها برای انگلستان، در سال ۱۶۰۷، موفقیت اولین گروه مهاجران انگلیسی برای اسکان در جیمز تاون ویرجینیا[1] در امریکا بود. در سال ۱۶۲۰ مهاجرانی در پلی‌موت[2] ساکن شدند و تا آن زمان در طول ساحل اقیانوس اطلس در شمال آمریکا، سیزده گروه مهاجر انگلیسی مسکن گزیدند. ایالات متحده به تدریج از همین مهاجران شکل گرفت.

همزمان با اسکان انگلیسی‌ها در ویرجینیا، فرانسوی‌ها نیز در کانادا ساکن شدند و گروه مهاجران کِبک را در سال ۱۶۰۸ پدید آوردند و بعد از آن نیز گروه‌های مهاجر فرانسوی - کانادایی دیگر به وجود آمدند. کبک و سرزمین‌های همجوارش مراکز مهمی در شمال امریکا برای تجارت سودآور خز بودند. در قرن هجدهم، انگلستان کانادا را طی جنگی از فرانسه گرفت، اگرچه تا به امروز، کبک و همسایگانش خودشان را بیش‌تر فرانسوی می‌دانند تا انگلیسی.



**در سال ۱۶۲۰ مهاجران در پلی‌موت، ماساچوست پیاده شدند و دومین مهاجرنشین انگلیسی را در شمال امریکا به وجود آوردند.**

---

1. Jamestown . Virginia
2. Plymouth

## علوم نوین



دانشمندان قرن هفدهم بانی انقلاب علمی بودند که طی آن اختراعات و اکتشافات مهمی صورت گرفت. برای مثال، سر اسحاق نیوتن (تصویر) سه قانون حرکت و قانون جاذبه عمومی را وضع نمود.

با پیشرفت عصر اکتشافات، انقلاب علمی ادامه یافت. دانشمندان قرن هفدهم، کار پژوهشگران دورهٔ رنسانس را پی گرفتند و به اکتشافات مهمی نایل شدند. برای مثال، ویلیام هاروی،[1] پزشک انگلیسی، با پیروی از گام‌های وزالیوس، اولین کتابی را که حاوی توصیف دقیق گردش خون بود در سال ۱۶۲۸ منتشر کرد. بعدها، در سال ۱۶۷۶، عدسی‌های جدید و پیشرفته‌تر میکروسکوپ‌ها این موقعیت را در اختیار آنتونی وان لِوِن هوک[2]، پژوهشگر هلندی، قرار داد تا موجوداتِ زنده‌ای را که برای چشم غیرمسلح نادیدنی هستند، ببیند. و دانشمند انگلیسی، سر اسحاق نیوتن،[3] بر اساس کارهای گالیله و کپلر، سه قانون حرکت و قانون جاذبهٔ عمومی را در سال ۱۶۸۷ در کتاب اصول ریاضی فلسفهٔ طبیعی[4] ارایه کرد. کارهای این دانشمند و بسیاری از دانشمندان دیگر فلسفهٔ طبیعی را به دانش امروزی مبدل کرد.

رنسانس قطعاً مهم است، زیرا پایه‌های دنیای امروزی را بنا کرد و حتی امروزه با وجود گذشت قرن‌ها، این دوره بیش از یک دورهٔ قدیمی جالب ارزش دارد. در بسیاری از جهات، رنسانس هنوز هم غنی و زنده است و میراث آن در هنر و ادبیات به عصر کنونی می‌رسد. چنان که برگین[5] و اسپیک[6] گفته‌اند:

---

1. William Harvey
2. Anthony Van Leeuwen hoek
3. Sir Isaac Newton
4. *Philosophiae Naturalis Principia Mathematica*
5. Bergin
6. Speake

برای مورخین، عصر رنسانس پایانی داشت همان طور که هر پدیدهٔ انسانی به پایان می‌رسد، اما در واقع رنسانس هنوز زنده است. آثار هنرمندان بزرگ آن دوره با شگفتی تحسین می‌شود ... آثار [نویسندگان] هنوز خوانده می‌شود در واقع هنوز هم جزو «پرفروش‌ترین» آثار قرار دارند.(۵۹)

# یادداشت‌ها

## پیشگفتار: عصر جدید

1. Charles G. Nauert, *The Age of the Renaissance and Reformation.* Washington, DC: University Press of America, 1977, P. 1.
2. Quoted in Peter Burke, *The Renaissance.* London: Longmans, 1964, p. 6.
3. Quoted in Burke, *The Renaissance,* pp. 21-22.
4. Robert Ergang, *The Renaissance.* Princeton, NJ: D. Van Nostrand, 1967, p. 1.

## فصل اول: انسانگرایان و فرهنگ

5. Ernst Breisach, *Renaissance Europe:* 1300-1517. New York: Macmillan, 1973, p. 314.
6. Will Durant, *The Story of Civilization,* vol.4, *The Age of Faith.* New York: Simon and Schuster, 1950, p.443.
7. Crane Brinton, John B. Christopher, and Robert Lee Wolff, *A History of Civilization,* Vol.1, *Prehistory to 1715,* 2nd ed. Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, 1960, p. 444.
8. Quoted in Brinton, Christopher, and Wolff, *A History of Civilization,* pp. 422-23.
9. Marsilio Ficino, *The Philebus Commentary,* trans. Michael J. B. Allen. Berkeley: University of California Press, 1975, p. 78.
10. Quoted in Samuel Dresden, *Humanism in the Renaissance,* trans. Margaret King. New York: McGraw-Hill, 1968, p.11.
11. Nauert, *The Age of the Renaissance,* p.102.
12. Nauert, *The Age of the Renaissance,* p.119.
13. Quoted in Burke, *The Renaissance,* p.28.
14. John Hale, *The Civilization of Europe in the Renaissance.* New York: Atheneum, 1993, p.191.

## فصل دوم: بازرگانان و اقتصاد

15. Breisach, *Renaissance Europe,* pp. 319-20.
16. Quoted in Hale, *The Civilization of Europe in the Renaissance,* p. 379.

17. Durant, *The Age of Faith,* pp. 619-20.
18. Ergang, *The Renaissance,* p.80.
19. Emil Lucki, *History of the Renaissance: 1350-1550,* vol. 1, *Economy and Society.* Salt Lake City: University of Utah Press, 1963, pp. 46-47.
20. Lucki, *Economy and Society,* pp. 52-53.
21. Will Durant, *The Story of Civilization,* vol. 5, *The Renaissance.* New York: Simon and Schuster, 1953, pp. 70-71.
22. Quoted in Lucki, *Economy and Society,* p. 86.
23. Quoted in Brinton, Christopher, and Wolff, *A History of Civilization,* p. 433.

## فصل سوم: فرمانروایان وکاشفان

24. Brinton, Christopher, and Wolff, *A History of Civilization,* p. 517.
25. Quoted in Donald R. Kelley, *Renaissance Humanism.* Boston: Twayne, 1991, p. 21.
26. Nauert, *The Age of the Renaissance,* p. 97.
27. Niccolò Machiavelli, *The Prince,* trans. Luigi Ricci and rev E. R. P. Vincent, in *The Prince and the Discourses.* New York: Modern Library, 1950, p.65.
28. Breisach, *Renaissance Europe,* pp. 175-76.
29. Breisach, *Renaissance Europe,* p.138.
30. Quoted in Brinton, Christopher, and Wolff, *A History of Civilization,* p. 577.
31. Quoted in Robert J. Clements and Lorna Levant, eds. and trans., *Renaissance Letters: Revelations of a World Reborn.* New York: New York University Press, 1976, p. 367.

## فصل چهارم: نقاشی و پیکرتراشی

32. Breisach, *Renaissance Europe,* pp. 357-58.
33.Leon Battista Alberti, *On Painting,* trans. Cecil Grayson. London: Penguin, 1972, p. 72.
34. Quoted in Burke, *The Renaissance,* p.45.
35. Leonardo da Vinci, *The Notebooks of Leonardo da Vinci: A New Selection,* ed. Pamela Taylor, trans. Jean Paul Richter. New York: New American Library, 1960, pp. 32-33.
36. Ergang, *The Renaissance,* p. 390.
37. Qouted in Emil Lucki, *History of the Renaissance: 1350-1550,* vol. 4, *Literature and Art.* Salt Lake City: University of Utah Press, 1965, p. 215.
38. Alberti, *On Painting,* p. 76.
39. Quoted in Lucki, *Literature and Art,* p. 169.
40. Ergang, *The Renaissance,* p. 386.

## فصل پنجم: اشعار، داستان‌ها و نمایشنامه‌ها

41. Thomas G. Bergin and Jennifer Speake eds., *Encyclopedia of the Renaissance.* London: B. T. Batsford, 1987, p. 55.

42. Qouted in Burke, *The Renaissance,* pp. 131-32.
43. Ergang, *The Renaissance,* p. 107.
44. Lorenzo de' Medici, *Lorenzo de' Medici: Selected Poems and Prose,* ed. and trans Jon Thiem. University Park: Pennsylvania State University Press, 1991, p. 113.
45. Breisach, *Renaissance Europe,* pp. 344-45.
46. Quoted in Bergin and Speake, *Encyclopedia of the Renaissance,* p. 94.
47. Quoted in William Shakespeare, *The Complete Works of Shakespeare,* ed. Hardin Craig. Glenview, IL: Scott, Foresman, 1961, p. 48.
48. Brinton, Christopher, and Wolff, *A History of Civilization,* p. 556.
49. Nauert, *The Age of the Renaissance,* p. 262.

## فصل ششم: علوم و طب

50. Francis Bacon, *Novum Organum.* Chicago: Encyclopaedia Britannica, 1952, pp. 114, 123.
51. Nicolaus Copernicus, *On the Revolutions of the Heavenly Spheres,* trans. Charles Glenn Wallis. Chicago: Encyclopaedia Britannica, 1939, p. 508.
52. Stephen Toulmin and June Goodfield, *The Fabric of the Heavens: The Development of Astronomy and Dynamics.* New York: Harper, 1961, p. 70.
53. Anthony Grafton, "The New Science and the Tradition of Humanism," in *The Cambridge Companion to Renaissance Humanism,* ed. Jill Kraye. Cambridge, England: Cambridge University Press, 1996, p. 205.
54. Nauert, *The Age of the Renaissance,* p. 264.
55. Copernicus, *On the Revolutions of the Heavenly Spheres,* p. 506.
56. Quoted in Clements and Levant, *Renaissance Letters,* pp. 177-78.
57 Quoted in Bergin and Speake, *Encyclopedia of the Renaissance,* p. 27.
58. Bacon, *Novum Organum,* p. 135.

## پسگفتار: پیدایش جهان امروزی

59. Bergin and Speake, *Encyclopedia of the Renaissance,* p. ix.

# منابع بیش‌تر برای مطالعه


Giovanni Caselli, *A Florentine Merchant.* New York: P. Bedrick, 1986.

روایت داستانی زندگی واقعی و روزمرهٔ یک بازرگان قرن چهاردهم به نام سر فرانچسکو. راوی به جزئیات مسایلی از قبیل روش‌ها و مشکلات بازرگانی، شبکه‌های تجارتی، حمایت هنری و رسوم ازدواج می‌پردازد. این کتاب دارای تصاویر زیبایی به قلم نویسنده و یک خلاصه است.

________ ، *The Renaissance and the New World.* New York: P. Bedrick, 1986.

جزئیات زندگی روزمرهٔ مردمی که در دورهٔ رنسانس در سرزمین‌های مختلف از جمله اسپانیا، فرانسه و انگلستان زندگی می‌کرده‌اند و نیز مهاجرانی را که به امریکا کوچ کرده‌اند، شرح می‌دهد. نقاشی‌های نویسنده مثل گردش در موزه است. این نقاشی‌ها ابزار کارهای روزمره، بلورجات و لباس‌ها را نشان می‌دهد. کتاب حاوی نقشه‌های مفید، درون کشتی‌ها و خانه‌های افراد ثروتمند و فقیر و فهرستی از کتاب‌ها برای مطالعهٔ بیش‌تر است.

Sarah Flowers, *The Reformation.* San Diego: Lucent, 1996.

معرفی مصور وقایع متقدم بر رنسانس همراه با ذکر ریشه‌ها و چگونگی رشد آن. در متن کتاب گزیده‌هایی از نوشته‌های آن دوره، یک جدول زمانی، فهرستی برای مطالعه بیش‌تر و نقشه‌هایی ارایه شده است.

Nathaniel Harris, *Renaissance Art.* New York: Thompson Learning, 1994.

در این کتاب تصاویر متعددی از هنر ایتالیا در دورهٔ رنسانس ارایه شده است. در این اثر به موضوعاتی از قبیل فن‌آوری، نقاشی‌های پرتره، پرسپکتیو و منظره، پیکرتراشی، معماری و تأثیر مذهب و آثار کلاسیک بر هنر پرداخته شده است.

Harry Henderson and Lisa Yount. *The scientific Revolution.* San Diego: Lucent, 1996.

در این کتاب اشخاص و اندیشه‌هایی که سبب تولد دانش نوین شدند به خوبی معرفی گردیده است. این کتاب حاوی تصاویر متعدد، جدول زمانی، گزیده‌هایی از آثار علمی آن دوره و فهرستی برای مطالعهٔ بیش‌تر است.

Deborah Hitzeroth and Sharon Heerboth, *Galileo Galilei.* San Diego: Lucent, 1992

در این کتاب، زندگی و موفقیت‌های گالیله از طریق نوشته‌های خود او و نیز دیگران شرح داده می‌شود. این کتاب حاوی تصاویر متعدد است و متن کتاب حاوی یک جدول زمانی و فهرستی از منابع است.

Sarah Howarth. *Renaissance People.* Brookfield, CT: Millbrook. 1992.

مأخذ خوبی برای شناخت مشاغل مختلف دورهٔ رنسانس از جمله شاهزادگان، هنرمندان، کاشفان، بانکداران و گدایان است. حاوی اطلاعات زیادی است که بعضی از آنها روایت‌های دست اول هستند. این کتاب حاوی نقاشی‌ها و عکس‌های مختلف، خلاصه کتاب و فهرست منابع است.

________, *Renaissance Places.* Brookfield, CT: Millbrook, 1992.

نگاهی مفید به قسمت‌هایی از زندگی دورهٔ رنسانس دارد از جمله یک شهر، یک قصر، یک کتابخانه و یک کارگاه پیکرتراشی. متن کتاب حاوی عکس‌ها و نقاشی‌ها، خلاصه کتاب و فهرست منابع است

William W.Lace, *Elizabethan England.* San Diego: Lucent, 1995.

تاریخ رنسانس در انگلستان است که بر دورهٔ حکومت الیزابت یکم متمرکز شده است، این کتاب حاوی تصاویر زیبا، گزیده‌هایی از سندهای آن دوره، یک جدول زمانی و فهرست منابع است.

________, *Michelangelo.* San Diego: Lucent, 1993.

با استفاده از کلام خود میکلانژ و سایر افراد معاصر وی به ذکر شرح زندگی این هنرمند مهم دورهٔ رنسانس پرداخته است. وجود تصاویر از جمله عکس‌ها و رونوشت‌هایی از آثار میکلانژ، یک جدول زمانی و فهرستی برای مطالعهٔ بیش‌تر این کتاب را جذاب‌تر کرده است.

Stephen R. Lilley, *Hernando Cortés.* San Diego: lucent, 1996.

این کتاب بر اساس روایت‌های دست اول و نیز نوشته‌های مورخان، به شرح زندگی کورتز و فتوحاتش می‌پردازد. این کتاب کورتز و اقداماتش را معرفی می‌کند و اهمیت این اقدامات را در به وجود آمدن مکزیک مشخص می‌کند. کتاب حاوی یک جدول زمانی از زندگی کورتز، فهرستی برای مطالعهٔ بیش‌تر و تصاویر متعدد است.

Karen Osman, *The Italian Renaissance.* San Diego: Lucent, 1996.

این کتاب به شکل‌گیری رنسانس در ایتالیا می‌پردازد. کتاب حاوی تصاویر سیاه و سفید، گزیده‌هایی از روایت‌های شاهدان عینی، جدول زمانی و فهرستی برای مطالعهٔ بیش‌تر است.

Daniel C. Scavone, *Christopher Columbus.* San Diego: Lucent, 1992.

با استفاده از یادداشت‌های کریستف کلمب و سایر نوشته‌ها، در این کتاب شرح حال این مرد با ذکر ویژگی‌ها، انگیزه‌ها و موفقیت‌هایش توصیف شده است. این کتاب حاوی تصاویر، جدول زمانی و فهرست منابع است.

Jeffrey L. Singman and Mill WcClean, *Daily Life in Elizabethan England.* Westport, CT: Greenwood Press, 1996.

زندگی روزمرهٔ معمولی را در اواخر قرن شانزدهم در انگلستان با پرداختن به موضوعاتی از قبیل طبقات اجتماعی، ساختمان منازل، لباس‌ها، خوراک‌ها، ترانه‌ها و بازی‌ها شرح می‌دهد. کتاب حاوی تصاویر، فهرست کتاب‌ها و نوارهای ویدئویی و خلاصه متن است.

# آثار مورد استفاده


Leon Battista Alberti, *On Painting*. Trans. Cecil Grayson. London: Penguin, 1972.

یکی از کتاب‌های مهم دورهٔ رنسانس که روش‌های نقاشی پرسپکتیو را از نظر ریاضی بررسی کرده و در مورد واقعیات شناخته شدهٔ آن دوره از رنگ‌ها بحث کرده است.

Francis Bacon, *Novum Organum*. Chicago: Encyclopaedia Britannica, 1952.

یک کار مهم در پیدایش فلسفه علم در دورهٔ رنسانس

Thomas G. Bergin and Jennifer Speake, eds, *Encyclopedia of the Renaissance*. London: B.T. Batsford, 1987

با استفاده از صدها منبع، پوشش اطلاعاتی خوبی در مورد افراد، اسامی و وقایع دورهٔ رنسانس به دست می‌دهد. این کتاب تقسیم‌بندی موضوعی شده است و حاوی جدول زمانی وقایع مهم سیاسی و مذهبی دورهٔ رنسانس و فهرست منابع است.

Ernst Breisach, *Renaissance Europe:* 1300-1517. New York: Macmillan, 1973.

نگاهی کلی به تمام جنبه‌های زندگی و فرهنگ دورهٔ رنسانس است و حاوی نقاشی‌ها و تصاویر و فهرست موضوعی منابع است.

Crane Brinton, John B. Christopher, and Robert Lee Wolff, *A History of Civilization*. Vol. 1, *Prehistory to 1715*, 2nd ed. Englewood Cliffs, NJ: Prentice - Hall, 1960.

فصل‌هایی از کتاب که در مورد رنسانس نوشته شده است تصویری خوب و روشن از آن دوره ارایه می‌کند و نکات مهم فلسفی، اجتماعی، سیاسی و هنری آن دوره را روایت می‌نماید.

Leonardo Bruni, *The Humanism of Leonardo Bruni: Selected Texts*. Trans. Gordon Griffiths, james Hankins, and David Thompson. Binghamton, NY: Renaissance Society of America, 1987.

کتاب گردآوری کلی نوشته‌های انسانگرایان متقدم است. همراه با مثال‌هایی که علایق و کارهای متفاوت آن دوره را آشکار می‌سازد.

Peter Burke, *The Renaissance*. London: Longmans, 1964.

منتخبی مفید از نوشته‌های اصلی دوران رنسانس و گزیده‌هایی از آثار مورخان متأخر.

Benvenuto Cellini, *The Autobiography of Benvenuto Cellini*. Trans. John Addington Symonds. Garden City, NY: Doubleday, 1946.

روایت جالب و گاهی باور نکردنی و دست اول از زندگی هنرمندان اروپایی دوران رنسانس است.

Robert J. Clements and Lorna Levant, eds. and trans., *Renaissance Letters: Revelations of a World Reborn*. New York: New York University Press, 1976.

این مجموعهٔ نامه‌ها که بر حسب موضوع مرتب شده است، روایت دست اولی است از احساس اشخاص آن دوره در بارهٔ موضوعات مختلف از جمله انسانگرایی، آموزش، سیاست و هنر.

Nicolaus Copernicus, *On the Revolutions of the Heavenly Spheres*, Trans. Charles Glenn Wallis. Chicago: Encyclopaedia Britannica, 1939.

یکی از مهم‌ترین کتاب‌های علمی دورهٔ رنسانس است که در آن فرضیه گردش زمین و ثابت بودن خورشید بر اساس مشاهداتِ ثبت شده و تحلیل‌های ریاضی مطرح شده است.

Dante Alighieri, *The Divine Comedy*. Trans. H. R. Huse. New York: Holt, Rinehart and Winston, 1954.

ترجمه‌ای از شعر دانته به صورت نثر که توانسته است روح اصلی شعر را حفظ کند. این کتاب علاوه بر متن، حاوی توضیحات نویسنده، تصویر شماتیک دوزخ، برزخ و بهشت و خلاصهٔ کتاب است.

Samuel Dresden, *Humanism in the Renaissance*. Trans. Margaret King. New York: McGraw-Hill, 1968

این کتاب رونوشت‌هایی از هنر دورهٔ رنسانس و توصیفی از انسانگرایی است. کتاب خواندنی و حاوی اطلاعات فراوان است.

Will Durant, *The story of Civilization*. New York: Simon and Schuster.

Vol. 4, *The Age of Faith* (1950);

Vol. 5, *The Renaissance* (1953);

Vol. 6, *The Reformation* (1957).

یک پژوهش نوشتاری چند جلدی است که به صورت قابل درک و خواندنی نوشته شده است. کتاب سرشار از واقعیت‌ها، وقایع و استدلال‌هاست، فهرستی از منابع متعدد مورد استفاده نیز ارایه شده است.

Desiderius Erasmus, *The Praise of Folly*. Trans. Hoyt Hopewell Hudson. New York:Modern Library, 1941.

معروف‌ترین اثر انسانگرای هلندی است که بسیاری از جنبه‌های جامعهٔ دورهٔ رنسانس را بیان می‌کند.

Robert Ergang, *The Renaissance*. Princeton, NJ: D. Van Nostrand, 1967.

پیدایش رنسانس را در ایتالیا، فرانسه، اسپانیا و انگلستان پیگیری می‌کند. فصول اول کتاب به تحولات اواخر قرون وسطی به رنسانس اختصاص دارد.

Marsilio Ficino, *The Philebus Commentary*. Trans. Michael J. B. Allen. Berkeley: University of California Press, 1975.

این بررسی در مورد افلاطون که توسط انسانگرای ایتالیایی انجام شده است، بینش درستی در مورد چگونگی تفسیر فلسفهٔ یونان باستان در دورهٔ رنسانس به دست می‌دهد.

John Hale, *The Civilization of Europe in the Renaissance*. New York: Atheneum, 1993.

این کتاب که توسط یکی از مورخین برجستهٔ دورهٔ رنسانس نوشته شده، به بررسی کلی اندیشه و هنر آن دوره پرداخته است. کتاب علاوه بر متن، حاوی عکس‌ها و رونوشت‌هایی از هنر دورهٔ رنسانس و فهرست منابع متعدد مورد استفاده است.

Donald R. Kelley, *Renaissance Humanism*. Boston: Twayne, 1991.

بررسی خوبی است در مورد ریشه‌ها و ویژگی‌های انسانگرایی، در خاتمهٔ کتاب فهرست منابع و جدول زمانی موفقیت‌های علمی آن دوره ارایه شده است.

Jill Kraye, ed., *The Cambridge Companion to Renaissance Humanism.* Cambridge, England: Cambridge University Press, 1996.

کتاب مجموعه‌ای از نوشته‌های اندیشمندان برجسته در مورد تمام جنبه‌های انسانگرایی است، حاوی موضوعاتی از قبیل ارتباط انسانگرایی با هنر، ادبیات و سیاست.

Leonardo da Vinci, *The Notebooks of Leonardo da Vinci: A New Selection.* Ed. Pamela Taylor, trans. Jean Paul Richter. New York: New American Library, 1960.

منتخب خوبی از یادداشت‌های لئوناردو داوینچی، که ذهن پویا و اطلاعات وسیعش را از دانش دورهٔ رنسانس نشان می‌دهد.

Emil Lucki, *History of the Renaissance: 1350-1550.* Vol. 1, *Economy and Society.* Salt Lake City: University of Utah Press, 1963.

این کتاب پوشش اطلاعاتی خوبی در مورد تمام جنبه‌های اقتصاد دورهٔ رنسانس، از بازرگانی تا بانکداری و از تولید تا کشاورزی به دست می‌دهد. کتاب حاوی فهرست موضوعی منابع است.

________, *History of the Renaissance: 1330-1550.* Vol.4, *Literature and Art.* SaltLake City: University of Utah Press, 1965.

این کتاب بررسی خوبی است در مورد هنر و ادبیات دورهٔ رنسانس که حاوی اطلاعات دقیقی در مورد نقاشی، پیکرتراشی، معماری، نمایشنامه، داستان، شعر و زبان بومی است. در پایان کتاب فهرست موضوعی منابع ارایه شده است.

________, *History of the Renaissance: 1350-1550.* Vol. 5, *Politics and Political Theory.* Salt Lake City: University of Utah Press, 1964.

رشد و تکامل سیاسی در دورهٔ رنسانس را پیگیری می‌کند و فرضیه‌های سیاسی مهم آن روزگار را مطرح می‌کند. کتاب حاوی فهرست موضوعی منابع است.

Niccolò Machiavelli, *The Prince.* Trans. Luigi Ricci, rev. E. R. P. Vincent. In *The Prince and the Discourses.* New York: Modern Library, 1950.

یکی از مهم‌ترین نوشته‌های سیاسی دورهٔ رنسانس است که ضمن تحلیل ویژگی‌های لازم یک حاکم موفق در آن روزگار، مشکلات پیش روی او را نیز مطرح می‌سازد.

Lorenzo de'Medici, *Lorenzo de'Medici: Selected Poems and Prose.* Ed. and trans. Jon Thiem. University Park: Pennsylvania State University Press, 1991.

مجموعه‌ای از نوشته‌های یکی از فرمانروایان مهم دورهٔ رنسانس است که زمینه‌های مختلف علاقه او را به انسانگرایی نشان می‌دهد.

Charles G. Nauert, *The Age of the Renaissance and Reformation.* Washington, DC: University Press of America, 1977.

رشد رنسانس را در اروپا پیگیری می‌کند و اطلاعات مفیدی دربارهٔ کلیهٔ جنبه‌های زندگی دورهٔ رنسانس ارایه می‌کند. کتاب حاوی منابعی برای مطالعهٔ بیش‌تر است که تقسیم‌بندی موضوعی شده‌اند.

Petrarch, *Letters of Old Age.* Trans. Aldo S. Bernardo, Aaul Levin, Levin, and Reta A. Bernardo. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1992.

________, *Letters on Familiar Matters.* Trans. Aldo S. Bernardo. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1985.

در این دو مجموعهٔ نامه‌ها، اندیشه‌های پترارک، انسانگرای ایتالیایی، در مورد موضوعات مختلف از ادبیات کلاسیک تا انسانگرایی و تا موضوعات شخصی‌تر نشان داده شده است.

_______, *Selected Sonnets, Odes and Letters.* Ed. Thomas G. Bergin. New York: Appleton-Century-Crofts, 1966.

این کتاب معرفی خوبی در مورد اشعار پترارک است به خصوص سونات‌های مربوط به او که به زبان نوشتاری قرن بیستم تحریر شده است.

François Rabelais, *The Portable Rabelais.* Ed. and Trans. Samuel Putnam. New York: Viking, 1946.

ترجمه‌ای امروزی که روح و شوق این داستان‌نویس فرانسوی را نشان داده است.

William Shakespeare, *The Complete Works of Shakespeare.* Ed. Hardin Craig. Glenview, IL: Scott, Foresman, 1961.

مجموعهٔ نمایشنامه‌ها و شعرهای معروف‌ترین نویسندهٔ انگلیسی دورهٔ رنسانس است.

Stephen Toulmin and June Goodfield, *The Fabric of the Heavens: The Development of Astronomy and Dynamics.* New York: Harper, 1961.

تاریخ اخترشناسی را از دنیای باستان تا پایان قرن هفدهم پیگیری می‌کند و جزئیاتی در مورد کارهای دانشمندان دورهٔ رنسانس از جمله گالیله و کپلر ارایه می‌دهد.



## مجموعهٔ تاریخ جهان

«مجموعهٔ تاریخ جهان» می‌کوشد چشم‌اندازی گسترده و ژرف از سیر تاریخ عرضه کند. این مجموعه با ارائهٔ زمینه های فرهنگی رخدادهای تاریخی، خواننده را مجذوب خود می‌سازد. «مجموعهٔ تاریخ جهان» اندیشه‌های سیاسی، فرهنگی و فلسفی تأثیرگذار را در گذر مشعل تمدن از بین‌النهرین و مصر باستان به یونان، روم، اروپای قرون وسطی و دیگر تمدن های جهانی تا روزگار ما پی می‌گیرد. این مجموعه نه تنها برای آشناییِ خوانندگان با مبانی تاریخ تدوین شده است، بلکه همچنین در پی آگاه ساختن آن ها از این واقعیت است که زندگیشان بخشی از سرگذشت کلی انسان هاست.

هر جلد از این مجموعه برداشتی جامع و روشن از یک دورهٔ مهم تاریخی را به خواننده ارائه می‌کند.

طرح جلد، قلی‌زاده ۸۸۰۰۹۷۲


ISBN 964-311-323-X
9 789643 113230




۱۷۰۰ تومان